

سی‌ای‌ای و کمونیسم‌ستیزیِ مکتب فرانکفورت

گابریل راک‌هیل

(Gabriel Rockhill)

۲۷ جون ۲۰۲۲

یادداشت مترجم

مکتب فرانکفورت، نه فقط در جوامع غرب بلکه در عرصه‌ی بین‌المللی نامی است آشنا. رد پای فراورده‌های فکری و نظری مکتب فرانکفورت تقریباً در تمامی شاخه‌های علوم اجتماعی محسوس و غیرقابل انکار است. اما میراث فکری این مکتب و دامنه‌ی تأثیرات آن، صرفاً به محیط‌های آکادمیک محدود نمی‌شود بلکه بسیار فراتر از آن، و در یک نگاه کلان، بر جامعه‌ی روشنفکری در ابعادی جهانی سایه افکنده است. به‌طوریکه بسیاری از فعالین سیاسی و اجتماعی، و به‌طور اولاً فرهنگ‌ورزان در سراسر جهان، از نحوه‌ی نگرش و دیدگاه‌های مکتب فرانکفورت الهام گرفته و تأثیر پذیرفته‌اند.

آنچه که اهمیت این موضوع را دو چندان می‌کند اما، هاله‌ای است که این مکتب به دور خود کشیده، یا بهتر بگوییم، پوششی است که این مکتب برای خود ساخته است: مارکسیسم؛ مارکسیسمی فاقد هرگونه اصالت، فاقد هرگونه عنصر انقلابی. در نتیجه، آنچه که این مکتب تحت لوای تفکر انتقادی عرضه کرده است نیز، نه در خدمت به مبارزه‌ی طبقاتی طبقه‌ی کارگر و سایر زحمتکشان، نه در خدمت به انقلاب علیه نظام ظالمانه‌ی سرمایه‌داری، بلکه درست برعکس، برای باز داشتن، به بیراهه کشاندن و نهایتاً برای خلع سلاح توده‌ها تئوریزه شده است. از اینرو، آگاهی از ریشه‌ها و رسالت‌های این مکتب، و نقشی که در ترویج و تحکیم ایدئولوژی بورژوایی نظام حاکم ایفاء نموده است برای نیروهای پیشرو و انقلابی، و به عبارتی، برای تمامی کسانی که بر علیه ظلم و استثمار و بی‌عدالتی و برای ساختن دنیائی انسانی و عاری از ستم مبارزه می‌کنند از اهمیتی ویژه برخوردار است.

آنچه که در زیر خواهید خواند، تلاش پژوهشگرانه‌ی ارزشمندی است در جهت افشاء مکتب فرانکفورت و مارکسیسم تقلبی آن.

الف. بهرنگ

فوریه ۲۰۲۵

سی‌ای‌ای و کمونیسم‌ستیزیِ مکتب فرانکفورت

بنیان‌های صنعتِ جهانیِ تئوری‌پردازی

تئوری انتقادیِ مکتب فرانکفورت – و همپایِ فرانسویِ آن – یکی از پرمشتری‌ترین کالاهای صنعت جهانیِ تئوری‌پراکنی بوده‌اند. هر دو مکتب، منبع مشترکی هستند برای شمار زیادی از اشکال مختلف و مد روزِ نقد نظری که بر بازار مباحث آکادمیک در سرمایه‌داری جهانی سلطه دارند؛ از تئوری پسااستعماری و استعمارزدایی گرفته تا تئوری فراهنجار، منفی‌انگاری سیاهان و کلی تئوری‌های دیگر. از اینرو، جهت‌گیریِ سیاسیِ مکتب فرانکفورت تأثیر بنیادینی بر روشنفکران غربیِ مطرح در عرصه‌ی بین‌المللی داشته است.

مشاهیر برجسته‌ی نسل اولِ «انستیتوی تحقیقات اجتماعی» – به‌طور مشخص تئودر آدرنو و مکس هورکهایمر، یعنی شخصیت‌های مورد بحث نوشته‌ی حاضر – چهره‌های برجسته‌ی جریانی بودند که به آن مارکسیسم غربی یا مارکسیسم فرهنگی گفته می‌شود. برای کسانی که با تغییر موضعِ یورگن هابرماس و گسست او از ماتریالیسم تاریخی در درون نسل دوم مکتب فرانکفورت، و همچنین با کارهای نسل سوم این مکتب آشنا هستند، نوشته‌های اولیه‌ی این مکتب اغلب عصر طلاییِ تئوری انتقادی تلقی می‌شود؛ یعنی دوره‌ای که این مکتب هنوز – چه‌بسا به‌طور منعفل یا از سر یأس – به هر حال تا حدی با رادیکالیسمِ سیاسی همسویی داشت. اما اگر در این طرز تلقی حتی به اندازه‌ی ارزشی واقعیت نهفته باشد تنها از منظر قیاس نسل اولیه با نسل‌های بعدی مصداق دارد؛ یعنی در مقایسه با کسانی که تئوری انتقادی را در قالب ایدئولوژی لیبرال رادیکال – یا حتی صرفاً و آشکارا لیبرال – بازآفرینی کردند.^[1] مع‌الوصف، این شکل از قیاس در واقع یعنی تنزل سطح استانداردها، درست مثل اینکه که فردی بیاید و مقوله‌ی سیاست را به مباحث سیاسی در عرصه‌ی آکادمیک تقلیل دهد. از همه‌ی اینها گذشته، نسل اول مکتب فرانکفورت از دل برخی از فاجعه‌بارترین تصادمات در عرصه‌ی مبارزه طبقاتی در قرن بیستم بیرون آمده بود؛ یعنی دورانی که در آن یک جنگ تمام‌عیار جهانی در عرصه‌ی روشنفکری پیرامون مفهوم کمونیسم و اهمیت آن جریان داشت.

بنابر این، برای آنکه مضحکه‌ی تاریخ و یا مضحکه‌ی کوتاه‌نظریِ حاکم بر محیط آکادمیک غرب نشویم، حائز اهمیت است تا شرایط تاریخیِ عملکرد انستیتوی تحقیقات اجتماعی را در ارتباط با مبارزه‌ی طبقاتی در عرصه‌ی جهان بازپردازی کنیم. یکی از مهم‌ترین خصیصه‌های این دوران، تلاش مذبوحانه‌ی طبقه‌ی حاکم نظام سرمایه‌داری،

مدیران دولتی و ایدئولوگ‌های آن، جهت بازتعریف چپ از مفهومی خطرناک به مفهومی بی‌آزار، یا به قول Thomas Braden مأمور سابق سیا در دوران جنگ سرد، به چپ «سازگارا»، یعنی چپی غیرکمونیست – بود.[2] همانطور که Braden و دیگر دست‌اندرکاران به تفصیل توضیح داده‌اند، یکی از جنبه‌های مهم این کارزار، استفاده از پول بنیادها و گروه‌های علم‌دار سازمان سیا از قبیل کنگره‌ی آزادی فرهنگی (CCF) جهت ترویج تبلیغات ضدکمونیستی و جذب چپ‌ها به موضع‌گیری علیه سوسیالیسم واقعا موجود بود.

هورکهایمر حداقل در یکی از بریز و بپاش‌ها و تفریحات مجانی سازماندهی شده توسط CCF در هامبورگ شرکت داشت. [3] آدورنو در مجله‌ی Der Monat که با بودجه سیا منتشر می‌شد جامع‌ترین بررسی انجام‌شده در نوع خود در اروپا، که الگوئی نیز برای بسیاری دیگر از نشریات آژانس بود، را منتشر ساخت. مقالات او، همچنین در دو مجله‌ی دیگر سیا یعنی Encounter و Tempo presente منتشر شد. آدورنو همچنین در خانه‌اش از عامل سازمان سیا یعنی Melvin Lasky که احتمالاً فرد رهبری‌کننده‌ی Kulturkampf (نبرد فرهنگی – مترجم) بود میزبانی می‌کرد، با او در مکاتبه بود و با وی همکاری داشت.[4] مؤسس و سردبیر Der Monat، و یکی از اعضای کمیته‌ی راهبری اولیه‌ی جریان دست‌ساخته‌ی CCF یعنی Lasky به آدورنو گفته بود که او برای هر شکلی از همکاری با انستیتوی تحقیقات اجتماعی، از جمله انتشار مقالات و هر سند دیگری در اسرع وقت آماده است.[5] آدورنو هم پیشنهاد او را پذیرفت و چهار نسخه‌ی خطی منتشر نشده از جمله خسوف عقل هورکهایمر را در سال ۱۹۴۹ برای او فرستاد. [6]

همکار مادام‌العمر هورکهایمر از نزدیک با شبکه‌های مختلف CCF در آلمان غربی در ارتباط بود و نام او در سندی ظاهر می‌شود که احتمالاً مربوط به سال‌های ۱۹۵۸-۱۹۵۹ بود که در آن طرح‌هایی را برای تشکیل کمیته‌ی سراسرکشوری CCF در آلمان ترسیم می‌کرد. [7] علاوه بر این، حتی پس از اینکه در سال ۱۹۶۶ فاش شد که این دستگاه تبلیغاتی بین‌المللی یک جریان دست‌ساز CIA است، آدورنو همچنان در چهارچوب «طرح‌های توسعه‌ی مقر CCF در پاریس» باقی ماند، درست همانطور که در بخشی از آلمان هم که تحت نظارت ایالات متحده بود امور همچنان «طبق روال معمول» پیش می‌رفت.[8] همانطور که خواهیم دید، این فقط نوک کوه یخ است، و با توجه به اینکه آدورنو و هورکهایمر در شبکه‌های خبگان چپ ضد کمونیست به شهرت جهانی رسیدند، چنین اموری به هیچ وجه عجیب نیست.

تحلیل دیالکتیکی تولید نظری

تحلیلی که در اینجا ارائه خواهد شد مبتنی است بر درک دیالکتیکی کلیت اجتماعی‌ئی که عملکرد تئوریک ذهنی‌گرایانه‌ی این دو بنیان‌گذار تئوری انتقادی و جایگاه آنرا در چهارچوب جهان عینی و واقعی مبارزات طبقاتی در عرصه‌ی بین‌المللی مشخص می‌سازد. این تحلیل، مرزبندی دلبخواهی‌ئی که بسیاری از دانشگاهیان خرده‌بورژوا به‌شدت می‌کوشند بین تولیدات فکری و قلمرو وسیع جهان اقتصادی اجتماعی ترسیم کنند نمی‌پذیرد، زیرا گویی

اینکه «اندیشه»ی یک فرد می‌تواند - و باید - از «هستی» او و همچنین از «هستی» نظام مادی حاکم بر تولیدات نظری، توزیع آنها و پذیرش‌شان - که من در اینجا آنرا نظام روشنفکری می‌خوانم - سوا گردد. اینگونه برداشت غیردیالکتیکی، در مجموع، نشانه‌ئی از رویکرد ایده‌آلیستی به کار نظری است، رویکردی که فرض می‌کند یک قلمرو معنوی و ذهنی وجود دارد که کاملاً مستقل از واقعیت مادی و اقتصاد سیاسی دانش، عمل می‌کند.

پیش‌فرض غیردیالکتیکی فوق، فetišیسم کالایی حاکم بر عرصه‌ی روشنفکری را استمرار می‌بخشد، و این یعنی ایدئالیزه کردن محصولات مقدس صنعت تئوری‌پردازی؛ صنعتی که ما را از قراردادن این محصولات در چهارچوب روابط اجتماعی تولید و مبارزه‌ی طبقاتی منع می‌کند. این پیش‌فرض، همچنین در خدمت منافع کسانی است که بخشی از یک فرنجایز خاص را در صنعت تئوری‌پردازی جهانی در دست دارند یا آرزوی آن را در سر می‌پرورانند - خواه «تئوری انتقادی مکتب فرانکفورت» یا هر چیز دیگری شبیه به آن - زیرا از وجهه‌ی خود برند (که بدین ترتیب از روابط اجتماعی تولید منفک گردیده و لذا بی‌خدا به باقی می‌ماند) حراست می‌کند. به این ترتیب، در حالیکه فetišیسم کالائی حاکم بر عرصه‌ی روشنفکری، خصیصه‌ی مصرف در صنعت تئوری‌پردازی است، امر مدیریت وجهه‌ی برند، خصیصه‌ی تولید در این صنعت می‌باشد.

برای ارائه‌ی چنین تحلیل دیالکتیکی، مهم است که اذعان کنیم که آدورنو و هورکهایمر نیروهای موجود در مکتب ذهنی‌گرای خود را در جهت فرمول‌بندی نقدهای مهمی نسبت به نظام سرمایه‌داری، جامعه مصرفی و صنعت فرهنگی بسیج کردند - در این موضع شکی نیست. من فقط می‌خواهم این انتقادات را بر بستر دنیای عینی اجتماعی قرار دهم، امری که انجام آن مستلزم طرح یک سوال بسیار ساده و عملی است که به ندرت در محافل دانشگاهی مطرح می‌شود و آن اینکه، اگر می‌پذیریم که نظام سرمایه‌داری اثرات منفی با خود به همراه دارد، پس باید پرسید: چه باید کرد؟ هر قدر عمیق‌تر در زندگی و کار آنها کنکاش کرده و ابهام عمده‌ی گفتمان‌شان را غریب کنید، به همان اندازه هم پاسخ آنها به سوال فوق برایتان آشکارتر، و درک کارکرد اجتماعی اصلی پروژه‌ی فکری مشترکشان آسان‌تر می‌گردد. زیرا هرچند آنها گاهی اوقات به سرمایه‌داری انتقاد می‌کنند، اما مرتباً هم تأیید می‌کنند که هیچ آلترناتیوی موجود نیست و نهایتاً اینکه از نظر آنها هیچ کاری نه می‌توان و نه باید در این رابطه انجام داد. مضافاً اینکه، همان‌طور که خواهیم دید، انتقادات آنها از سرمایه‌داری، در مقایسه با کیفرخواست سفت و سخت‌شان علیه سوسیالیسم، نرم و آبکی است. برند یا بعبارتی مُدل تئوری انتقادی آنها در نهایت به پذیرش نظم سرمایه‌داری ختم می‌شود، زیرا آنها سوسیالیسم را به مراتب بدتر ارزیابی می‌کنند. آنها، همچون بسیاری دیگر از گفتمان‌های مُد روز در محیط آکادمیک تحت نظام سرمایه‌داری، تئوری انتقادی‌ئی را پیشنهاد می‌کنند که می‌توان آن را نظریه ABS نامیم یعنی: هر چیزی جز سوسیالیسم.

از این نظر، اصلاً تعجب آور نیست که آدورنو و هورکهایمر تا این حد در جهان سرمایه‌داری مورد حمایت قرار گرفته و ارتقاء پیدا کرده‌اند. برای استحکام بخشیدن به چپ سازگارا و غیرکمونیست در مقابل تهدید سوسیالیسم واقعاً موجود، چه تاکتیکی بهتر از حمایت از دانشمندانی مانند اینها به عنوان برخی از مهم‌ترین و حتی رادیکال‌ترین متفکران مارکسیست قرن بیستم؟! به این ترتیب، «مارکسیسم» به عنوان نوعی نظریه‌ی انتقادی کمونیسم‌ستیز بازتعریف می‌گردد که مستقیماً با مبارزه طبقاتی در بطن جامعه مرتبط نیست، بلکه به‌طور آزادانه و بی‌قید و شرط،

همه‌ی اشکال «سلطه» را مورد انتقاد قرار می‌دهد و در نهایت به دفاع از جوامع تحت انقیاد سرمایه‌داری و برعلیه به‌اصطلاح ضلالت‌های «فاشیستی» دول قدرتمند سوسیالیستی برمی‌خیزد.

از آنجا که ضدیت کورکورانه با کمونیسم در فرهنگ سرمایه‌داری به‌طور وسیعی ترویج شده است، تلاش برای بازتعریف مارکسیسم ممکن است برای برخی از خوانندگان فوراً همچون تلاشی ارتجاعی و سوسیال‌شوونیستی (به این معنا که در نهایت جامعه‌ی بورژوایی را بر هر آلترناتیوی ارج می‌داند) قابل تشخیص نباشد. متأسفانه، بخش عمده‌ای از توده‌های مردم در جهان سرمایه‌داری را مجاب ساخته‌اند تا وقتی صحبت از سوسیالیسم واقعاً موجود می‌شود به جای تحلیل‌های دقیق، به واکنش تند و تهمت‌های ناآگاهانه متوسل شوند. از آنجا که برای درک استدلال زیر ضروری است تا- به جای پرداختن به داستان‌های ترسناک افسانه‌ای که به صورت تبلیغاتی در وصف لولوخورخوری کمونیسم ساخته شده‌اند- روی تاریخ مادی این پروژه‌ها با همه فراز و نشیب‌هایشان متمرکز شویم، لازم میدانم که خواننده را به آثار عمیق و غنی تاریخ‌دانانِ بادقتی چون Annie Lacroix-Riz, Domenico Losurdo, Carlos Martinez, Michael Parenti, Albert Szymanski, Jacques Pauwels, and Walter Rodney و دیگران ارجاع دهم. همچنین خواننده را تشویق می‌کنم تا مقایسه‌های کمی مهم بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم را که توسط تحلیل‌گران دقیقی مانند Minqi Li, Vicente Navarro و Tricontinental: Institute for Social Research انجام شده است، بررسی کند. [9] البته اینگونه آثار برای ایدئولوژی مسلط کفرگویی تلقی شده و تکفیر می‌شوند، و دلیل خوبی هم دارد: چرا که به جای تکیه بر حرف‌های مهم و نخ‌نما و واکنش‌های ناآگاهانه‌ی ایدئولوژیک، شواهد را از نظر علمی بررسی می‌کنند. مضافاً اینکه، این نوع از آثار تاریخی و ماتریالیستی، عموماً از سوی اشکال گوناگونِ تئوری انتقادی مبتنی بر گمانه‌زنیِ مورد قبولِ صنعت نظریه‌پردازیِ جهانی، تحت‌الشعاع قرار گرفته و به حاشیه رانده می‌شوند.

روشنفکران در عصر انقلاب و جنگ طبقاتی جهانی

اگرچه سال‌های اولیه‌ی زندگی آکادمیسین‌های مکتب فرانکفورت با رویدادهای تاریخی بین‌المللی نظیر انقلاب روسیه و تلاش برای انقلاب در آلمان مصادف بود، مع‌الوصف، آدورنو و هورکهایمر به‌عنوان روشنفکرانی که ذهن‌شان مفتون زیبایی‌شناسی و محدود بدان بود، عرصه‌ی فعالیت سیاسیِ توده‌ای را باتلاق تلقی کرده و لذا نسبت به آن محتاط بودند. در نتیجه، در حالی که علاقه‌ی آنها به مارکسیسم به‌واسطه‌ی رویدادهای فوق‌تحریک شده بود، این علاقه اما عمدتاً ماهیتی روشنفکرانه داشت. هورکهایمر پس از جنگ جهانی اول، به‌طور جانبی و جزئی در فعالیت‌های حول و حوش جمهوری شورائی مونیخ و به‌طور مشخص در حمایت از برخی از افراد پس از سرکوب وحشیانه‌ی شورا، درگیر شد. با این حال، او- و بیشتر از او آدورنو- «به فاصله‌گرفتن خود از رویدادهای سیاسی انفجاری آن زمان ادامه داد و خود را در درجه‌ی اول وقف دغدغه‌های شخصی خود کرد.» [10]

از این نظر، موضع طبقاتی آنها بی‌اهمیت نبود، چرا که این مواضع در واقع موقعیت آنها و دیدگاه سیاسی‌شان را در چهارچوب و بر بستر جهان بزرگتر و عینی روابط اجتماعی تولید، مشخص می‌کند. هر دو نظریه‌پرداز مکتب فرانکفورت از خانواده‌های مرفه بودند. پدر آدورنو یک «تاجر ثروتمند شراب» و هورکهایمر خود یک «میلیونر» بود که «مالک چندین کارخانه نساجی بود.»^[11] آدورنو «هیچ پیوند شخصی با زندگی سیاسی سوسیالیستی نداشت» و در طول زندگی خود «بیزاری عمیقی نسبت به عضویت رسمی در هر سازمان حزبی» داشت.^[12] هورکهایمر هم همینطور، او نیز هرگز «عضو آشکار هیچ یک از احزاب طبقه کارگر» نبود.^[13] همین امر به طور کلی در مورد سایر شخصیت‌هایی که در سال‌های اولیه‌ی مکتب فرانکفورت دخیل بودند صادق است: «هیچ یک از کسانی که به محفل هورکهایمر تعلق داشتند از نظر سیاسی فعال نبودند. هیچ یک از آنها نه با جنبش کارگری سنخیت داشتند و نه با مارکسیسم.»^[14]

به قول John Abromeit، هورکهایمر به دنبال حفظ به اصطلاح استقلال تئوری بود و «موضع لنین، لوکاچ و بلشویک‌ها مبنی بر اینکه تئوری انتقادی باید در طبقه کارگر، یا به طور مشخص‌تر در احزاب طبقه کارگر «ریشه» داشته باشد را رد می‌کرد.»^[15] او نظریه‌پردازان انتقادی را تشویق می‌کرد تا به عنوان عاملان آزاد و بی قید و بند اندیشه کار کنند، نه اینکه تحقیقات خود را در خدمت پرولتاریا صرف نمایند، زیرا او این نوع از کار را «تبلیغات توتالیتریستی» می‌دانست و آنرا پست می‌شمرد.^[16] موضع کلی آدورنو، و همینطور موضع هربرت مارکوزه، توسط Marie-Josée Levalleé به شرح زیر خلاصه شده است: «حزب بلشویک، که لنین آنرا به پیش‌تاز انقلاب اکتر مبدل ساخت، یک نهاد متمرکز و سرکوبگر بود که دولت شوروی را به هیئت خود درآورد و دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری خودش بدل کرد.»^[17]

هنگامی که هورکهایمر در سال ۱۹۳۰ ریاست انستیتوی تحقیقات اجتماعی را بر عهده گرفت، ویژگی سرپرستی او به جای ارائه‌ی تحلیل‌های دقیق ماتریالیستی تاریخی از سرمایه‌داری، مبارزه طبقاتی و امپریالیسم، پرداختن به دغدغه‌های ذهنی درباره‌ی فرهنگ و اقتدار بود. به قول Gillian Rose، تحت سرپرستی هورکهایمر، انستیتو «به جای آنکه آکادمیسین‌ها را سیاسی کند، سیاست را به امری آکادمیک مبدل کرد.»^[18] این موضوع شاید در هیچ کجا واضح‌تر از «سیاست ثابت انستیتو تحت مدیریت هورکهایمر» دیده نمی‌شد، مدیریتی که «نه تنها از هر فعالیتی که اندکی بوی سیاست می‌داد، بلکه همچنین از هرگونه تلاش جمعی یا سازمان‌یافته حتی در راستای اطلاع‌رسانی راجع به اوضاع آلمان یا حمایت از مهاجران نیز خودداری می‌کرد.»^[19] با ظهور نازیسم، آدورنو سعی کرد به خواب زمستانی برود، با این فرض که رژیم فقط «بلشویک‌ها و کمونیست‌های ارتدکس طرفدار شوروی را که از نظر سیاسی توجه خود را به خود جلب کرده بودند» هدف قرار خواهد داد (و در واقع نیز آنها اولین کسانی بودند که روانه‌ی اردوگاه‌های کار اجباری شدند).^[20] او اساساً «از هر نوع انتقاد عمومی نسبت به هر نوع از سیاست‌های نازی‌ها و قدرقدرتی آنان خودداری کرد.»^[21]

تئوری انتقادی به سبک آمریکایی

امتناع از مشارکت آشکار در فعالیت‌های سیاسی مترقی هنگامی تشدید شد که رهبران انستیتو در اوایل دهه ۱۹۳۰ آنرا به ایالات متحده منتقل کردند. مکتب فرانکفورت خود را «با نظم بورژوازی محلی تطبیق داد و کارهای گذشته و حال خود را سانسور کرد تا متناسب با حال و احوال محیط‌های آکادمیک یا بنگاه‌های خصوصی محلی باشد».[22] هورکهایمر کلماتی مانند مارکسیسم، انقلاب و کمونیسم را از نشریات خود حذف کرد تا از توهین به حامیان آمریکایی خود جلوگیری کند.[23] علاوه بر این، همانطور که هربرت مارکوزه بعداً توضیح داد، هر نوع فعالیت سیاسی به شدت ممنوع بود.[24] هورکهایمر انرژی خود را صرف تأمین بودجه‌ی شرکتی و دولتی برای انستیتو کرد، و حتی یک کمپانی روابط عمومی را برای تبلیغ کار خود در ایالات متحده استخدام کرد. بنابر این، هیچ جای تعجب نیست که برتولت برشت، یعنی یکی دیگر از آلمانی‌های مهاجر، این انستیتو را مورد انتقاد قرار داد و علمای مکتب فرانکفورت را - به روایت Stuart Jeffries - چنین توصیف کرد: «فاحشه‌هایی که در دوران تبعیدشان در آمریکا در جستجوی حمایت یکسری بنیادها هستند، و مهارت‌ها و نظرات خود را همچون کالا می‌فروشند تا از ایدئولوژی مسلط جامعه‌ی سرکوبگر ایالات متحده حمایت کنند.»[25] بله، آنها در واقعیت امر هم همانی بودند که خود ترسیم کرده بودند: عاملان آزاد و بی قید و بند عرصه‌ی روشنفکری، رها از تعلقات تشکیلاتی طبقه کارگر و در جستجوی حمایت دولتی و خصوصی برای پرند بازاری تئوری انتقادی خود.

دوست صمیمی برشت، والتر بنیامین، یکی از مهم‌ترین سخنوران مارکسیست در جمع علمای مکتب فرانکفورت در آن زمان بود. بنیامین نتوانست به آنها در ایالات متحده ملحق شود زیرا در سال ۱۹۴۰ به طرز غم‌انگیزی در مرز بین فرانسه و اسپانیا خودکشی کرد چرا که شب قبل از آن، او تقریباً نزدیک بود توسط نازی‌ها دستگیر شود. به گفته‌ی آدورنو، او «پس از اینکه از مرگ نجات یافته بود خود را گشت» زیرا اکنون او به «عضو دائمی انستیتو منسوب شده بود و این را می‌دانست.»[26] بنابه اظهارات جناب فیلسوف شهیر (آدورنو - مترجم)، بنیامین برای سفر خود به «سرمایه مالی» دسترسی داشت و می‌دانست که «از نظر مادی می‌تواند کاملاً به ما تکیه کند.»[27] این نسخه از تاریخ، که خودکشی بنیامین را با توجه به مجموعه شرایط موجود، به عنوان یک تصمیم شخصی غیرقابل درک معرفی می‌کند، طبق تحلیل مفصلی که اخیراً توسط Ulrich Fries منتشر شده است، در واقع تلاشی بود برای وارونه‌سازی واقعیات در جهت تبرئه‌ی هم خود و هم انستیتو. Fries استدلال می‌کند که چهره‌های برجسته‌ی مکتب فرانکفورت تمایلی به کمک مالی به بنیامین برای فرار از دست نازی‌ها نداشتند، با وصف این، آنها کمپین گسترده‌ای برای لاپوشانی این مطلب برافراشتند و به‌طور غیرصادقانه‌ای خود را خیرخواه و پشت و پناه مالی او جا زدند.

بنیامین قبل از خودکشی، از نظر مالی برای تأمین هزینه‌ی زندگی به انستیتو وابسته بود. در عین حال، علمای مکتب فرانکفورت از تأثیر برتولت برشت و مارکسیسم انقلابی بر آثار بنیامین بیزار بودند. تا آنجا که آدورنو در توضیحاتش به هورکهایمر مبنی بر اینکه بنیامین باید «قطعاً» از زیر نفوذ برشت رهایی یابد، در توصیف برشت از بکار بردن القابی زشت و ضدکمونیستی نظیر «وحشی» ابایی نداشت.[28] بنابر این، جای تعجب نیست که بنیامین

در آن شرایط از این می‌ترسید که کمک‌هزینه یا عبارتی مقرری خود را بخشاً به دلیل انتقادات آدورنو نسبت به کارش - که تا حد امتناع آدورنو از انتشار بخشی از مطالعات وی پیرامون شارل بودلر در سال ۱۹۳۸ بالا گرفته بود - از دست بدهد. [29] و درست در همان اثناء که نیروهای فاشیست با تسلط بر کشور هرگونه راه‌گزینی را بر او بسته بودند، هورکهایمر به بنیامین گفته بود که او باید پیه این را به تن‌اش بمالد که مقرری‌اش - یعنی تنها منبع درآمدش از سال ۱۹۳۴ به بعد - از آن پس ادامه نخواهد یافت و قطع خواهد شد. علاوه بر آن، هورکهایمر از پرداخت هزینه‌ی سفر بنیامین به مقصد امن سر باز زده بود و به بنیامین گفته بود که «متأسفانه» دست‌ان‌ش بسته است، در حالیکه هزینه بلیط کشتی بخار به ایالات متحده در آن دوران کمتر از ۲۰۰ دلار هزینه داشت. [30] لازم به یادآوری‌ست که این اظهار تأسف درست «یک ماه پس از واریز شدن ۵۰,۰۰۰ دلار به حسابی که او اختیار تام آنرا داشت» مطرح شده بود و تازه این «دومین بار در هشت ماه گذشته» بود که او ۵۰,۰۰۰ دلار دیگر (معادل کمی بیش از یک میلیون دلار در سال ۲۰۲۲) دریافت کرده بود. [31] در ژوئیه ۱۹۳۹، Friedrich Pollock هم ۱۳۰,۰۰۰ دلار دیگر برای انستیتو از Felix Weil، پسر ثروتمند یک سرمایه‌دار میلیونر دریافت کرده بود، سرمایه‌داری که از سود حاصل از شرکت غلات‌اش در آرژانتین، و نیز احتکار اموال و تجارت گوشت، بودجه مکتب فرانکفورت را تامین می‌کرد.

در حقیقت، این رفتار نه از نبود پول بلکه از نبود تمایل سیاسی ناشی می‌شد. در همین رابطه، Rolf با Fries و Wiggershaus هم‌نظر است که تصمیم ظالمانه‌ی هورکهایمر مبنی بر تنها گذاشتن بنیامین، نمودی از یک الگوی رفتاری فراگیر در انستیتو بود که طبق آن، مدیرانی چون هورکهایمر «به‌طور سیستماتیک تحقق اهداف زندگی خصوصی خود را بالاتر از منافع دیگران قرار می‌دادند» و در عین حال این ادعای دروغین را تبلیغ می‌کردند که «نسبت به کسانی که توسط رژیم نازی تحت آزار و اذیت قرار گرفته‌اند تعهدی ویژه» دارند. [32] بنابه گفته Helmut Heißenbüttel، مثل اینکه بخواهند آخرین میخ را به تابوت بنیامین بکوبند، آنها پس از مرگ بنیامین، دارایی ادبی او را نیز از عناصر صراحتاً مارکسیستی موجود در آن پاک کردند: «در هر کاری که آدورنو روی آثار بنیامین انجام می‌داد، جنبه‌ی مارکسیستی‌ماتریالیستی آن قلم گرفته می‌شد. [...] به‌طوریکه اثر مزبور در قالب تفسیری ثانوی از خود اثر ظاهر می‌شود؛ تفسیری که در آن، مفسر بحث‌برانگیز بازمانده (آدورنو - مترجم) در واقع دیدگاه خود را بر آن تحمیل می‌کند.» [33]

Todd Cronan اینگونه استدلال کرده است که حوالی سال ۱۹۴۰ - یعنی سالی که Pollock «سرمایه‌داری دولتی» را نوشت - تغییر محسوسی در جهت‌گیری سیاسی کلی مکتب فرانکفورت رخ داد، به‌طوری‌که به‌طرز فزاینده‌ئی به تحلیل طبقاتی پشت کرد و در عوض به مسائلی چون نژاد، فرهنگ و هویت روی آورد. آدورنو در آن سال به هورکهایمر نوشت: «اغلب این‌طور به نظرم می‌رسد که همه‌ی چیزهایی که قبلاً از دیدگاه پرولتاریا می‌دیدیم، امروز با نیروی وحشتناکی بر یهودیان مصداق پیدا کرده است.» [34] به گفته Cronan، آدورنو و هورکهایمر «این امکان را پدید آوردند تا از درون و در چهارچوب مارکسیسم، طبقه را همچون موضوعی مربوط به مقوله‌ی قدرت و سلطه در نظر بگیرند و نه اقتصاد (یهودیان مقوله‌ای نبودند که با استثمار اقتصادی تعریف شوند). و هنگامی که این امکان طرح گردید، به شیوه‌ی غالب تحلیل در اندیشه‌ی چپ تبدیل شد.» [35] به عبارت دیگر، نظریه‌پردازان

فرانکفورت به ایجاد زمینه برای گسست تمام‌عیار از تحلیل ماتریالیستی تاریخی مبتنی بر اقتصاد سیاسی و در عوض گرایش به سمت فرهنگ‌گرایی و سیاست‌هویتی که بعدها در دوران نئولیبرالیسم استحکام یافت، یاری رساندند.

در این رابطه بسیار بامعناست که انستیتو در سال‌های ۴۵-۱۹۴۴، تحت نظارت Pollock، مطالعه‌ی گسترده‌ای درباره «یهودی‌ستیزی در جامعه‌ی کارگری آمریکا» انجام داد. فاشیسم با حمایت مالی گسترده‌ی طبقه حاکم سرمایه‌دار به قدرت رسیده بود و هنوز در سراسر جهان در حال جنگ بود. با این حال، علمای فرانکفورت استخدام می‌شدند تا روی به اصطلاح یهودی‌ستیزی کارگران آمریکا تمرکز کنند بجای آنکه روی سرمایه‌داران حامی فاشیسم یا نازی‌های واقعی که در حال جنگ علیه شوروی بودند متمرکز شوند. و در این راستا، آنها به این نتیجه‌ی مشعشع رسیدند که اتحادیه‌های تحت رهبری «کمونیستی» از همه بدترند، و لذا اینکه این نوع اتحادیه‌ها تمایلات «فاشیستی» دارند: «اعضای این اتحادیه‌ها بیش از آنکه کمونیست باشند فاشیست‌اند». [36] کار مطالعاتی مورد بحث از سوی «کمیته‌ی کارگری جامعه‌ی یهود» (JLC) سفارش داده شده بود. یکی از رهبران JLC، به نام David Dubinsky، روابط متعددی با آژانس مرکزی اطلاعات (CIA) داشت و به همراه افراد دیگری از میان عوامل سیا همچون Jay Lovestone و Irving Brown، در کارزار گسترده‌ی آژانس برای تسلط یافتن بر تشکلهای کارگری و پاکسازی آنها از عناصر کمونیست شرکت داشت. [37] به نظر می‌رسد که مکتب فرانکفورت با معرفی اتحادیه‌های تحت رهبری کمونیست‌ها به عنوان اتحادیه‌هایی که از همه یهودی‌ستیزتر، و حتی «فاشیست»‌اند، برخی از توجیهات ایدئولوژیک برای نابودی جنبش کارگری کمونیستی را فراهم کرده بود.

برخی ممکن است همکاری انستیتوی تحقیقات اجتماعی با مقامات ایالات متحده و خودسانسوری این انستیتو را، با استناد به وجود نگرش‌های ضد کمونیستی و گاه‌ها متمایل به فاشیسم نخبگان قدرت در ایالات متحده و لوایح و احکام قانونی نظیر لایحه‌ی اتباع بیگانه، توجیه کنند. [38] و در واقع نیز، بر اساس بررسی مفصل تاریخچه و فعالیت‌های انستیتو در ۲۱ ژانویه ۱۹۴۴، اف‌بی‌آی شمار وسیعی از عناصر خبرچین را بسیج کرد و حدود ده سال اعضاء انستیتو را زیر نظر داشت، زیرا این نگرانی وجود داشت که انستیتو ممکن است پوششی باشد در خدمت اهداف کمونیستی. [39] خبرچین‌ها، همکاران نزدیک انستیتو از جمله Karl Wittfogel، برخی دیگر از همکاران و حتی همسایگان اعضاء انستیتو را شامل می‌شد. با این حال، اف‌بی‌آی هیچ مدرکی دال بر رفتار مشکوک اعضاء انستیتو پیدا نکرد و به نظر می‌رسد که افسران اف‌بی‌آی زمانی که برخی از جاسوس‌هایشان که شخصاً نزدیک به علمای فرانکفورت بودند و به آنها توضیح دادند که نظریه‌پردازان انتقادی «بر این باورند که بین هیتلر و استالین و اهداف و عملکرد آن دو هیچ اختلافی وجود ندارد»، بلاخره از بی‌خطر بودن آنها اطمینان یافتند. [40] اما، همانطور که در زیر خواهیم دید، آنها در برخی از نوشته‌های خود، حتی زمانی که در آلمان غربی ساکن شده بودند و دیگر در معرض تهدید مستقیم نظارت اف‌بی‌آی و بازداشت یا اخراج بالقوه قرار نداشتند هم، همین باور را مطرح می‌کردند.

شرق را بد نام، و از غرب- در حالی که نان‌اش را می‌خوری- دفاع کن

در سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۴۹، رهبران مکتب فرانکفورت، انستیتو را به آلمان غربی، یعنی یکی از کانون‌های جنگ جهانی فکری علیه کمونیسم، منتقل کردند. Perry Anderson می‌نویسد: «در اوضاع و احوالی که در آن KPD [حزب کمونیست آلمان] می‌رفت تا ممنوع شود و SPD [حزب سوسیال دمکرات آلمان] هم رسماً هرگونه ارتباط با مارکسیسم را کنار گذاشته بود، امر سیاست‌زدایی انستیتو تکمیل شد.»^[41] در این ایام و از طنز روزگار، یورگن هابرماس- که در سال‌های اولیه گهگاه از آدورنو و هورکهایمر رادیکال‌تر برخورد می‌کرد- آدورنو و هورکهایمر را به «سازش و انطباق اپورتونیستی که در تضاد با سنت انتقادی بود» متهم ساخت.^[42] در واقعیت امر نیز، هورکهایمر به اعمال سانسور بر کارهای انستیتو ادامه داده بود و از انتشار دو مقاله از هابرماس که در آنها از لیبرال دموکراسی انتقاد و از «انقلاب» صحبت نموده و به خود جرأت داده بود امکان‌هایی از «غل و زنجیر جامعه‌ی بورژوایی» را مطرح کند، ممانعت کرده بود.^[43] در مکاتبات خصوصی خود، هورکهایمر صریحاً به آدورنو گفته بود که «قبول اینگونه نظرات در بیان کارهای پژوهشی انستیتویی که با بودجه عمومی همین جامعه‌ی در زنجیر زنده است، به هیچ وجه قابل قبول نیست.»^[44] به نظر می‌رسد این اظهارات اعترافی‌ست صریح به این واقعیت که پایگاه اقتصادی مکتب فرانکفورت، نیروی محرکه در پس ایدئولوژی یا حداقل در گفتمان عمومی آن بود.

در این رابطه یادآوری این نکته ضروری است که پنج نفر از هشت عضو محفل هورکهایمر به عنوان تحلیلگر و ایدئولوگ برای دولت ایالات متحده و آژانس امنیت ملی این کشور کار می‌کردند، که «منفعت خاصی در تداوم وفاداری به مکتب فرانکفورت داشتند، زیرا تعدادی از اعضای آن روی پروژه‌های تحقیقاتی حساس دولتی کار می‌کردند.»^[45] اگرچه هورکهایمر و آدورنو جزء این دسته نبودند- چرا که این دو نسبت به دیگران امکانات و حمایت بیشتری از انستیتو دریافت می‌کردند- اما دومی (آدورنو- مترجم) در ابتدا به ایالات متحده مهاجرت کرده بود تا برای دفتر تحقیقات رادیویی Paul Lazarsfeld، یعنی یکی از «منابع امدادی برنامه‌های جنگ روانی دولتی» کار کند.^[46] این مرکز مطالعات ارتباطاتی، کمک مالی قابل توجهی به مبلغ ۶۷,۰۰۰ دلار از بنیاد راکفلر دریافت کرد و با آژانس امنیت ملی ایالات متحده همکاری بسیار نزدیکی داشت (البته کمک‌های نقدی دولتی بیش از ۷۵ درصد از بودجه سالانه‌ی آنرا تشکیل می‌داد). بنیاد راکفلر همچنین هزینه‌ی نخستین بازگشت هورکهایمر به آلمان در آوریل ۱۹۴۸، یعنی زمانی که او به عنوان استاد مهمان در دانشگاه فرانکفورت مشغول تدریس شد، را نیز تأمین کرد.

نباید فراموش کنیم که راکفلرها یکی از بزرگ‌ترین خانواده‌های گانگستری در تاریخ سرمایه‌داری ایالات متحده هستند و از بنیاد خود به عنوان پناهگاه مالیاتی استفاده می‌کنند که به آنها اجازه می‌دهد تا بخشی از ثروت حاصل از دزدی خود را «در راستای فساد فعالیت‌های فکری و فرهنگ» بسیج کنند.^[47] علاوه بر این، آنها به‌طور مستقیم در آژانس امنیت ملی در مقطع حمایت از مکتب فرانکفورت مشارکت داشتند. Nelson Rockefeller پس از انجام وظیفه به عنوان مدیر دفتر هماهنگی امور داخلی آمریکا (یک نوع آژانس تبلیغاتی دولت فدرال که کار آن شبیه به دفتر خدمات استراتژیک و سیا بود)، در سال ۱۹۵۴ با منصب دستیار ویژه‌ی رئیس جمهور در تعیین استراتژی جنگ

سرد» به «ابر هماهنگ‌کننده‌ی» عملیات اطلاعاتی زیرزمینی تبدیل شد.^[48] او همچنین اجازه داد که از صندوق راکفلر به‌عنوان مجرای مالی سازمان سیا استفاده شود، درست شبیه به تعداد زیادی از دیگر بنیادهای سرمایه‌داری که سابقه‌ی گسترده‌ای در همکاری با سیا دارند (مطلبی که گزارش کمیته کلیسا و سایر منابع نیز آن را فاش ساخته‌اند).

با توجه به تمامی این پیوندها با طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار و امپراتوری ایالات متحده، اصلاً جای تعجب نیست که دولت ایالات متحده از بازگشت انستیتو به آلمان غربی با کمک مالی بسیار قابل‌توجهی در سال ۱۹۵۰ به مبلغ ۴۳۵,۰۰۰ DM (۱۰۳,۶۹۵ دلار یا معادل ۱,۱۹۵,۹۲۶ دلار در سال ۲۰۲۲) حمایت کرده بود.^[49] این کمک‌های مالی توسط John McCloy، کمیسر عالی آلمان در ایالات متحده اداره می‌شد. John McCloy یکی از اعضای اصلی‌ی نخبگان قدرت در ایالات متحده بود که قبلاً به‌عنوان حقوقدان و بانکدار برای کمپانی‌های نفتی بزرگ و همچنین IG Farben کار کرده بود و به جنایتکاران جنگی نازی حکم عفو و تخفیف‌های کیفری گسترده‌ای اعطاء کرده بود. پس از خدمت به‌مثابه یکی از معماران آژانس امنیت ملی آمریکا در طول جنگ جهانی دوم، او – در یک جهش شغلی که نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی صمیمی بین مقامات عالی‌دولتی و طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار بود – به مقام ریاست بانک Chase Manhattan Bank، ریاست شورای روابط خارجی و ریاست بنیاد فورد منصوب شد. علاوه بر بودجه‌ی تأمین‌شده توسط McCloy، انستیتو همچنین از اهداءکنندگان خصوصی، انجمن تحقیقات اجتماعی و شهرداری شهر فرانکفورت حمایت مالی دریافت می‌کرد. در سال ۱۹۵۴، انستیتو حتی یک قرارداد تحقیقاتی با شرکت سهامی Mannesmann امضا کرد که «از اعضای مؤسس اتحادیه‌ی ضد بلشویکی بود و قبلاً حزب نازی را تأمین مالی کرده بود».^[50] در طول جنگ جهانی دوم، Mannesmann از نیروی کار برده‌گی در اردوگاه‌های کار اجباری استفاده کرده بود و رئیس هیئت‌مدیره‌ی آن Wilhelm Zangen نازیست، سلسله‌جنبان و بانی اقتصاد جنگی رایش سوم بود.^[51] قرارداد مکتب فرانکفورت با این شرکت پس از جنگ، برای مطالعه‌ی جامعه‌شناختی نظرات کارگران بسته شده بود، با این استدلال ضمنی که چنین مطالعه‌ای به مختل‌سازی یا ممانعت از سازماندهی سوسیالیستی در محیط‌های کارگری کمک می‌کند.

شاید روشن‌ترین توضیح در مورد اینکه چه چیز باعث می‌شد دولت‌های سرمایه‌داری و شرکت‌های بزرگ از انستیتوی تحقیقات اجتماعی حمایت کنند را بتوان در سخنان Shepard Stone یافت. باید توجه داشته باشیم که فرد مزبور قبل از اینکه به عنوان مدیر امور بین‌الملل در بنیاد فورد مشغول به کار شود، پیشینه‌ای در روزنامه‌نگاری و حفاظت اطلاعات ارتش داشت و در آنجا با سیا در تأمین مالی پروژه‌های فرهنگی در سراسر جهان همکاری نزدیک داشت (Stone حتی به ریاست انجمن بین‌المللی آزادی فرهنگی منصوب شد که در واقع نام جدیدی بود برای کنگره آزادی فرهنگی پس از افشاءشدن منشأ آن یعنی CIA). هنگامی که Stone در دهه‌ی ۱۹۴۰ مدیر امور عمومی کمیسیون عالی آلمان اشغالی بود، یادداشتی شخصی به وزارت خارجه ایالات متحده فرستاده بود تا این مرجع را تشویق کند تا پاسپورت آدورنو را تمدید کند: «انستیتوی فرانکفورت با آموزش رهبران آلمانی کمک می‌کند تا از تکنیک‌های دموکراتیک آگاه شوند. من معتقدم برای اهداف کلان دموکراتیک ما در آلمان مهم است که مردانی مانند پروفیسور آدورنو فرصت کار در آن کشور را داشته باشند».^[52] در واقعیت امر نیز، انستیتو در حال انجام آن

نوع از کار ایدئولوژیک بود که دولت ایالات متحده و طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار مایل به حمایت از آن بودند و در عمل هم از آن حمایت می‌کردند.

هورکهایمر نه حتی در حد تمکین به الزامات انطباق ایدئولوژیک با «جامعه‌ی در زنجیر» که هزینه‌ی مالی انستیتو را تأمین می‌کرد، بلکه فراتر از آن، آشکارا حمایت کامل خود را از دولت دست‌نشانده و ضدکمونیزستی ایالات متحده در آلمان غربی، که سرویس‌های اطلاعاتی آن پُر بود از نازی‌های سابق، و همچنین از طرح امپریالیستی دولت آمریکا در ویتنام (که هورکهایمر آنرا برای متوقف کردن چینی‌ها ضروری می‌دانست) ابراز کرد.^[53] او در ماه مه ۱۹۶۷ در جریان سخنرانی در یکی از شعب نهاد موسوم به خانه‌ی آمریکا در آلمان، که در واقع یکی از پایگاه‌های تبلیغاتی Kulturkampf در رواج فرهنگ ضدکمونیزستی بود، رسماً اعلام کرد که «در آمریکا، زمانی که لازم است جنگی براه افتد - به این نکته خوب گوش کنید [...] بحث، بحث دفاع از میهن نیست، بلکه اساساً بحث دفاع از قانون اساسی است، دفاع از حقوق انسان.»^[54] کاهن اعظم تئوری انتقادی، در اینجا کشوری را توصیف می‌کند که به‌عنوان یک مستعمره‌ی مهاجرنشین تأسیس شده بود، مستعمره‌ئی که در آن حذف و نسل‌کشی جمعیت بومی به‌طور لایتجزا و یکپارچه با پروژه‌ی توسعه‌طلبی امپریالیستی در هم تنیده شده بود؛ نسل‌کشی‌ئی که - همانطور که مارتین لوترکینگ در آوریل ۱۹۶۷ مطرح کرد - خونین‌ترین رد پاها را در تاریخ جهان معاصر از خود بر جای گذاشته است (از جمله ۳۷ مورد دخالت نظامی و عملیات سری از سوی سیا بین سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و ۱۹۶۷، یعنی درست زمانی که هورکهایمر این ادعای شرم آور را از بلندگوی یکی از پایگاه‌های تبلیغاتی ایالات متحده ترویج می‌کرد).^[55]

اگرچه آدورنو اغلب مفتون سیاست خرده‌بورژوازیی انفعال همدستانه بود و به همین خاطر از اظهارنظر عمومی در مورد رویدادهای مهم سیاسی امتناع می‌ورزید، ولی همان چند اظهارنظری هم که از خود بروز داد به‌طرز شگفت‌انگیزی ارتجاعی بود. برای مثال، در سال ۱۹۵۶، او با همکاری هورکهایمر مقاله‌ای نوشت در دفاع از تهاجم امپریالیستی به مصر توسط اسرائیل، بریتانیا و فرانسه، که هدف آن تصرف کانال سوئز و سرنگونی ناصر بود (اقدامی که توسط سازمان ملل متحد محکوم شده بود). آنها با اشاره به ناصر، یکی از رهبران برجسته‌ی ضداستعماری جنبش غیرمتمعه‌ها، به‌عنوان «خانسالار فاشیست [...] که با مسکو توطئه می‌کند»، فریاد برآوردند که: «هیچ‌کس حتی جرأت نمی‌کند اشاره کند که این دولت‌های دزد عرب سال‌ها منتظر فرصتی برای حمله به اسرائیل و سلاخی یهودیانی بوده‌اند که در آنجا پناه گرفته‌اند.»^[56] بر اساس این وارونه‌انگاری شبه‌دیالکتیکی، این دولت‌های عربی هستند که «دزد» اند، نه حکومت استعماری مهاجرنشینی که با کشورهای امپریالیستی مرکز، در رستای نقض حق تعیین سرنوشت اعراب همکاری می‌کنند. در اینجا بسیار مفید است تا سخنان تیز و بُرنده‌ی لنین در رد چنین سفسطه‌هایی - که خصیصه‌ی بسیاری از آنچه که در صنعت جهانی نظریه‌پردازی «دیالکتیک» به حساب می‌آیند - را به خاطر بیاوریم: «کم نیستند مواردی که در آنها دیالکتیک به‌عنوان پلی برای سفسطه بکار برده شده است. اما ما از دیالکتیک دست نمی‌شوئیم و با سفسطه مبارزه می‌کنیم نه با انکار امکان همه‌ی دگرگونی‌ها به‌طور کلی، بلکه با تجزیه و تحلیل پدیده‌ی مورد بحث در چهارچوب وضعیت و روند مشخص تکامل آن.»^[57] اینگونه تحلیل ملموس و ماتریالیستی دقیقاً همان چیزی است که در وارونه‌اندیشی ایده‌آلیستی نوع آدورنو و هورکهایمر غایب است.

رهبران مکتب فرانکفورت یکی از سیاسی‌ترین متون خود را در همان سال منتشر کردند. آنها به جای حمایت از جنبش ضداستعماری و رهایی‌بخش جهانی و ساختن یک جهان سوسیالیستی، برتری غرب را جشن می‌گرفتند. به‌غیر از چند استثناء جزئی - در حالی که مرتباً اتحاد جماهیر شوروی و چین را خوار می‌شمردند. آنها به سیاق اوصاف نژادپرستانه‌ی نظیر «بربرها» در شرق، با استفاده از واژگانی غیرانسانی چون «جانوران» و «رمه‌ها» در توصیف ملل شرق، صراحتاً اعلام می‌کردند که آنها «فاشیست‌هایی» هستند که «بردگی» را انتخاب کرده‌اند.^[58] آدورنو حتی آلمانی‌هایی را که از نظر او به اشتباه فکر می‌کنند «روس‌ها طرفدار سوسیالیسم هستند» مورد مواخذه قرار داده و به آنها یادآوری می‌کند که روس‌ها در واقع «فاشیست» هستند، و اضافه می‌کند که «صاحبان صنایع و بانکداران» - که او در اینجا با آنها همسوئی نشان می‌دهد - پیشاپیش بر این مطلب واقف‌اند.^[59]

آدورنو با وقاحت در این متن اظهار می‌دارد: «هر چیزی که روس‌ها می‌نویسند به سمت ایدئولوژی می‌لغزد و به دوگانه‌های خام و احمقانه تبدیل می‌شود» - انگار که او هر آنچه روس‌ها نوشته‌اند را خوانده است. با این وجود و طبق معمول، او حتی یک سند هم برای دعاوی خود ارائه نمی‌کند (از این گذشته تا آنجا من می‌دانم او اصلاً روسی بلد نبود).^[60] او با این ادعا که «عنصری از بربریت ثانوی» در تفکر روس‌ها وجود دارد - که به نظر او در مارکس و انگلس نیز یافت می‌شود - بی‌شرمانه مدعی شد که این شکل ثانوی بربریت حتی از آنچه که «در تندترین تفکرات بورژوائی هم در وصف آن گفته شده تجسم‌یافته‌تر است».^[61] آدورنو حتی پا را از این همه گستاخی فراتر نهاده - گویی که این موضع‌گیری‌های مشعشع‌آلوده به تزویز کافی نیست - و پروژه نوشتاری خود با هورکهایمر را «مانیفستی کاملاً لنینیستی» توصیف می‌کند.^[62] این مطلب در جریان بحثی عنوان می‌شود که در آن، آنها تأیید می‌کنند که «هیچ‌کس را به هیچ اقدامی دعوت نمی‌کنند» و آدورنو صراحتاً اندیشه‌ی بورژوائی را، که او آنرا «فرهنگ در عالی‌ترین سطح» می‌نامد، به عرش برده و در جایگاهی برتر از به‌اصطلاح بربریت اندیشه‌ی سوسیالیستی قرار می‌دهد.^[63] علاوه بر آن، در چهارچوب همین بحث بود که هورکهایمر در ابراز شوونیسم اجتماعی خود و همکاری جری‌تر شده و در یک نتیجه‌گیری تاریخی جهانی قاطع - که هیچ مخالفتی هم در همکار «لنینیست» او برانگیخت - این حکم را صادر کرد: «من معتقدم که اروپا و آمریکا، تا جایی که به رفاه و عدالت مربوط می‌شود، احتمالاً بهترین تمدن‌هایی هستند که تاریخ تا به امروز به وجود آورده است. نکته کلیدی در حال حاضر تضمین حفظ این دستاوردها است».^[64] جالب آنجاست که این اظهارات در سال ۱۹۵۶ مطرح می‌شود، یعنی زمانی که ایالات متحده هنوز عمده‌تأ در تفکیک‌نژادی بسر می‌برد و به شکار کمونیست‌ها و به کارزار بی‌ثبات‌سازی ممالک مختلف جهان مشغول بود، و درست چندی قبل از آن، با سرنگونی دولت‌های منتخب و دموکراتیک در ایران (۱۹۵۳) و گواتمالا (۱۹۵۴)، دامنه‌ی امپراتوری خود را گسترش داده بود. و از طرف دیگر، قدرت‌های اروپایی نیز برای حفظ مستعمرات خود، یا تبدیل آنها به نومستعمرات، مبارزات خشونت‌آمیزی به راه انداخته بودند.

«فاشیسم و کمونیسم فرقی با هم ندارند»

یکی از ادعاهای سیاسی همیشه مطرح از سوی آدورنو و هورکهایمر این است که همسانی «تمامیت‌خواهانه»ی بین فاشیسم و کمونیسم وجود دارد، حتی اگر خود را در پروژه‌های دولت‌سازی سوسیالیستی، جنبش‌های ضداستعماری «جهان سوم» یا حتی چپ جدید نشان دهد. آنها معتقد بودند که در هر سه مورد، کسانی که فکر می‌کنند به این ترتیب از «جامعه‌ی در زنجیر» بیرون می‌روند، فقط اوضاع را بدتر می‌کنند. به نظر می‌رسد که حتی این واقعیت آشکار که کشورهای سرمایه‌داری غرب هیچ سنگر قابل توجهی در برابر فاشیسم که در درون جهان سرمایه‌داری به وجود آمده بود ارائه نکردند، و نیز اینکه این دقیقاً اتحاد جماهیر شوروی بود که در نهایت فاشیسم را شکست داد، هم کافی نبود تا آنها را مجاب سازد تا اندکی در تز تاریک‌اندیشانه و ساده‌انگارانه‌ی خود تعمق کنند (تزی که درباره‌ی اهمیت سوسیالیسم در جنبش‌های ضداستعماری و خیزش‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ هیچ چیزی برای گفتن نمی‌بیند). در واقع، آدورنو علیرغم تمام سخن‌پردازی‌های اخلاقی خود در مورد تجربه‌ی وحشت‌انگیز آشویتس، ظاهراً فراموش کرده است که واقعاً چه کسی اردوگاه کار اجباری را فتح و آنرا آزاد ساخت (ارتش سرخ).

هورکهایمر نسخه‌ی خود از نظریه‌ی نعل‌اسبی را با وضوح خاصی در جزوه‌ای با تیراژ محدود در سال ۱۹۴۲ منتشر منتشر کرده بود که در آن از زبان رمزآمیز بسیاری دیگر از انتشارات انستیتو گسست کرده بود. او که مستقیماً فردریک انگلس را به آرمان‌شهرگرایی متهم می‌کرد، این حکم را صادر نمود که اجتماعی‌سازی ابزار تولید به افزایش سرکوب و در نهایت به یک دولت تمامیت‌خواه منجر شده است. به گفته‌ی این میلیونر زاده، «قبلاً بورژوازی دولت را از طریق دارایی‌اش تحت کنترل قرار می‌داد»، در حالی که اکنون، در جوامع جدیدالتأسیس، سوسیالیسم اصلاً «کار نمی‌کرد»، مگر این که کسی دلش را به این باور اشتباه خوش کند که گویا فرد – از مجرای حزب، بواسطه‌ی راهبری رهبر محترم، یا در مسیر به‌اصطلاح مارش تاریخ – «به نام چیزی مهم‌تر و بالاتر از خود عمل می‌کرد».

[65] موضع هورکهایمر در جزوه‌ی مزبور کاملاً با آنارکو-ضدکمونیسم انطباق دارد، که ایدئولوژی‌ی بسیار فراگیر در چپ غربی است: یک «دموکراسی بی‌طبقه» که ظاهراً قرار است به‌طور خود به خود از درون مردم و از طریق «توافق آزاد» میان آنان – بدون به‌اصطلاح نفوذ مخرب احزاب یا دولت‌ها – بیرون بیاید. همانطور که Domenico Losurdo با بصیرت تمام اشاره کرده است، در شرایطی که ماشین جنگی نازی‌ها در اوایل دهه‌ی ۱۹۴۰ اتحاد جماهیر شوروی را به سوی ویرانی سوق می‌داد، این فراخوان هورکهایمر به سوسیالیست‌ها مبنی بر دست شستن از مرکزیت دولتی و حزبی، معنایی جز تسلیم شدن آنها در برابر جنایت نسل‌کشی نازی‌ها در بر نداشت. [66]

اگرچه در خاتمه‌ی جزوه‌ی ۱۹۴۲ هورکهایمر، اظهارنظرهای مبهمی مطرح می‌شود مبنی بر اینکه شاید عنصر مطلوبی هم در سوسیالیسم وجود داشته باشد، اما متون بعدی او، با رد صریح چنین احتمالی، عملاً خیال همه را راحت می‌کنند. به‌عنوان مثال، زمانی که آدورنو و هورکهایمر در صدد ارائه‌ی بیانیه‌ای عمومی در مورد ربط و نسبت خود با اتحاد جماهیر شوروی بودند، اولی پیش‌نویس سند طراحی‌شده‌ی مشترک زیر را برای دومی ارسال کرد: «فلسفه‌ی ما، به‌عنوان یک نقد دیالکتیکی از گرایش اجتماعی عصر حاضر، شدیداً در تخالف با سیاست و دکترینی است که از اتحاد جماهیر شوروی سرچشمه می‌گیرد. ما نمی‌توانیم در عملکرد دیکتاتورهای نظامی‌ئی که خود را

در قالب دموکراسی‌های مردمی جلوه می‌دهند، چیزی جز شکل جدیدی از اختناق ببینیم.» [67] شایان ذکر است که حتی CIA هم به این واقعیت معترف بود که اتحاد جماهیر شوروی دیکتاتوری نبود، هرچند که با توجه به فقدان تحلیل ماتریالیستی از سوسیالیسم واقعاً موجود از سوی آدورنو و هورکهایمر، نظر CIA هم، درد این دو را درمان نمی‌کرد. در گزارشی به تاریخ ۲ مارس ۱۹۵۵، CIA به صراحت اعلام کرد: «حتی در زمان استالین رهبری جمعی وجود داشت. درک غرب از وجود یک دیکتاتور در ساختار کمونیستی عراق آمیز است. سوء تفاهم در این زمینه، ناشی از عدم درک ماهیت واقعی و سازماندهی ساختار قدرت در نظام کمونیستی است.» [68]

در سال ۱۹۵۹، آدورنو متنی با عنوان «معنای کار بر روی گذشته» منتشر کرد که در آن «حقیقت شرم‌آور» این «حکمت مبتذل» که: فاشیسم و کمونیسم یکی هستند زیرا هر دو شکلی از «تمامیت‌خواهی» می‌باشند - یعنی مطلبی که در پیش‌نویس قبلی هم به آن اشاره کرده بود و در همخوانی کامل با ایدئولوژی غالب در دوران جنگ سرد در غرب بود - را باز یافت کرد. آدورنو آشکارا با رد مقوله‌ی «ایدئولوژی سیاسی اقتصادی» مسلط، یعنی در واقع همان چیزی که این دو اردوگاه متخاصم را از هم متمایز می‌سازد، مدعی شد که او به دینامیزم اجتماعی روانی عمیق‌تری دسترسی ویژه دارد که بر مبنای آن، می‌توان این دو را به هم وصل کرد. [69] او مدعی بود که فاشیست‌ها و کمونیست‌ها بمثابة «شخصیت‌های اقتدارگرا» «نفس ضعیفی دارند» و لذا با معرفی خود به عنوان «قدرت واقعی» و «کلکتیوهای عظیم‌الشان» سعی می‌کنند این ضعف را جبران کنند. [70] اما در واقعیت امر، خود مفهوم «شخصیت اقتدارگرا» صرفاً یک نوع قلاب‌بافی فریبکارانه است که هدف آن ترکیب اضداد از طریق روان‌شناسی شبه‌دیالکتیکی است. علاوه بر آن، این سؤال پیش می‌آید که بنابر کدام دلیل و چرا روان‌شناسی و شیوه‌های خاص تفکر، حداقل در اینجا، بیش از نیروهای مادی و مبارزه‌ی طبقاتی، محوری برای تبیین تاریخی هستند؟

علیرغم اینگونه تلاش‌های روان‌شناسانه برای همسنگ‌انگاری فاشیست‌ها و کمونیست‌ها، آدورنو در همان متن مطرح ساخت که حمله‌ی نازی‌ها به اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند با نگاه به گذشته توجیه شود، زیرا بلشویک‌ها - همانطور که خود هیتلر گفته بود - برای تمدن غرب یک تهدید بشمار می‌رفتند. آدورنو مدعی بود: «این تهدید که شرق، بوستان‌آباد اروپای غربی را خواهد بلعید پُر واضح است و لذا، هرکس در برابر آن مقاومت نکند به معنای واقعی کلمه در تکرار دوباره‌ی مماشات چمبرلین مقصر است.» [71] این قیاس پُرمعناست است، زیرا به معنای آن است که اگر کسی مستقیماً با شرق نجنبند، بواقع با کمونیست‌های «فاشیست» مماشات کرده است. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که آدورنو، هرچند با عبارت‌پردازهای مبهم و پیچیده، اما در حقیقت دارد به‌طور واضح برای اقدام نظامی علیه گسترش کمونیسم فراخوان می‌دهد (که کاملاً با حمایت هورکهایمر از جنگ امپریالیستی ایالات متحده در ویتنام مطابقت دارد).

مردود دانستن دواآتش‌هی سوسیالیسم واقعاً موجود از سوی آدورنو، در مباحثه‌ی او با Alfred Sohn-Rethel نیز کاملاً نمایان شد. او از آدورنو پرسید که آیا دیالکتیک منفی در مورد تغییر جهان چیزی برای گفتن دارد، و آیا انقلاب فرهنگی چین بخشی از همان «سنت دنباله‌روی» است که او آن را محکوم کرده است؟ آدورنو پاسخ داد که او «فشار اخلاقی» از سوی «مارکسیسم رسمی» برای به‌عمل‌درآوردن فلسفه را رد می‌کند. [72] آدورنو با خودنمایی مالیخولیایی خرده‌بورژوازی مختص به خودش گفت: «هیچ چیز جز ناامیدی نمی‌تواند ما را نجات دهد.» [73] و

سپس، برای اطمینان خاطر، مطرح ساخت که، وقایع در چین کمونیست دلیلی برای امید نمی‌گذارد، و بعد با اصراری به‌یادماندنی توضیح داد که، تمام زندگی فکری او قاطعانه در برابر این شکل- و احتمالاً سایر اشکال- سوسیالیسم بر سر این دوراهی قرار گرفته است: «باید همه آنچه در طول عمرم بدان معتقد بوده‌ام را انکار کنم اگر مجبور شوم اعتراف کنم که با دیدن آن (سوسیالیسم- مترجم) چیزی جز وحشت احساس می‌کنم.» [74] افراط آشکار آدورنو در ابراز ناامیدی و انزجار همزمان از سوسیالیسم واقعاً موجود، صرفاً واکنش‌های شخصی و غیرعادی نیستند، بلکه تأثیراتی هستند که از موقعیت طبقاتی افراد ناشی می‌شوند. لنین در سال ۱۹۱۰ نوشت: «نمایندگان جنبش کارگری عصر جدید متوجه می‌شوند که چیزهای زیادی برای اعتراض دارند، اما چیزی برای ناامیدی ندارند.» [75] رهبر اولین انقلاب سوسیالیستی موفق جهان در توصیفی که بواقع پیش‌بینی روسیاهی خرده‌بورژوازی آدورنو بود، توضیح داد که «ناامیدی برای کسانی است که علل شر را نمی‌فهمند، هیچ راهی برای خروج نمی‌بینند، و ناتوان از مبارزه‌اند.» [76]

آدورنو همچنین در انتقادات خود نسبت به فعالیت‌های دانشجویی ضدامپریالیستی و ضدسرمایه‌داری در دهه‌ی ۱۹۶۰ همین خط فکری، یا بهتر بگوییم همین احساس، را دنبال کرد. او با هابرماس- که خود قبلاً یکی از اعضای جوانان هیتلری بود و چهار سال زیر نظر «فیلسوف نازی» (توصیف آدورنو از هایدگر) تحصیل کرده بود- موافق بود که این کنشگری، معادل «فاشیسم چپ» است. برخی از دانشجویان هم در مقابل استدلال می‌کردند که او از آلمان غربی به‌عنوان یک دموکراسی فعال و نه یک دولت «فاشیستی» دفاع کرده است. [77] در همان زمان، او با مارکوزه بر سر آنچه که به نظر او حمایت نادرست دومی از دانشجویان و جنبش ضدجنگ است، به نزاع پرداخت و صراحتاً ادعا کرد که پاسخ به این سؤال که «چه باید کرد؟» برای دیالکتیک‌دانان عاقل این است که اصلاً هیچ نباید کرد: «هدف پراکسیس واقعی، باید لغو و فسخ خود پراکسیس باشد.» [78] او بدین وسیله، از طریق سفسطه‌ی دیالکتیکی، یکی از اصول اصلی مارکسیسم، یعنی تقدم عمل را وارونه ساخت. در چهارچوب همین وارونه‌سازی مارکس بود که او یکبار دیگر، شعار ایدئولوژیک جهان سرمایه‌داری را تکرار کرد: «فاشیسم و کمونیسم یکی هستند.» [79] با وجود اینکه خود او از این شعار به‌عنوان «بدهت خرده‌بورژوازی» یاد می‌کرد، ظاهراً با اقرار به جایگاه ایدئولوژیک این شعار، بی‌شرمانه آن را می‌پذیرفت. [80]

ایده‌آلیسم، وجه‌مشخصه‌ی تأملات آدورنو و هورکه‌ایمر در مورد سوسیالیسم واقعاً موجود و به‌طور عمومی‌تر جنبش‌های اجتماعی مترقی است. آنها به‌جای مطالعه‌ی دقیق و جدی تجارب تاریخی‌ئی که مورد تحقیر و تخطئه قرار می‌دادند- یعنی با همان دقت و جدیتی که گاهی اوقات نسبت به موضوعات دیگر بکار می‌بردند- برعکس به انبان شایعات و دروغ‌پردازی‌های ضدکمونیستی عاری از هرگونه تحلیل کنکرت تکیه می‌کردند (اگرچه گاهاً به تعدادی از نشریات ضدکمونیستی هم اشاره می‌کنند، مانند مطالبی که Arthur Koestler- از سپاهیان دوران جنگ سرد که به‌طرح و افری نیز توسط دولت‌های امپریالیستی و سرویس‌های اطلاعاتی آنها حمایت مالی و پشتیبانی می‌شد- می‌نوشت). [81] این امر به ویژه در مورد افتراهای آنها نسبت به تجارب به‌عمل‌آمده در جهت ساخت یک دولت سوسیالیستی صادق است. نوشته‌های آنها در مورد این موضوع، نه تنها به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای فاقد ارجاع به هرگونه تحقیق دقیق پیرامون موضوع مزبور است، بلکه آنها طوری پیش می‌روند که گویی یک چنین

تحقیق و تفحصی جدی حتی ضروری نبوده است. این گونه متون در بارگاه ایدئولوژی مسلط سجده و بر حُسن‌نیت ضداستالینیستی نویسندگان خود سخت پافشاری می‌کنند، بدون اینکه به جزئیات، ظرافت‌ها یا پیچیدگی‌های مطلب توجهی داشته باشند.

پس براستی آیا جای تعجب است اگر حق را به دانشجویانی بدهیم که در اواخر دهه ۱۹۶۰ اعلامیه‌هایی را پخش می‌کردند با این مضمون که علمای فرانکفورت «چپ‌های احمق دولت اقتدارگرا» هستند» که «در تئوری نقاد و در عمل سازشکار بودند»؟! [82] Hans-Jürgen Krahل، یکی از دانشجویان تئودور آدورنو در مقطع دکترا، تا آنجا پیش رفت که علناً استاد خود و سایر اساتید مکتب فرانکفورت را «نظریه‌پردازان نقد گُهمایه» خواند و آنها را مورد تمسخر قرار داد. [83] او زمانی که به دستور آدورنو به خاطر یک شغل دانشگاهی مرتبط با مشارکت او در اتحادیه‌ی دانشجویان سوسیالیست آلمان دستگیر می‌شد، انتقاد بی‌رحمانه‌ی بالا را از این مدافعان سرسخت نظریه ABS ابراز کرد. این واقعیت که نویسنده‌ی دیالکتیک منفی رأساً از پلیس خواسته بود تا دانشجویان‌اش را دستگیر کنند، یکی از مواردی است که منتقدان سیاسی آدورنو به‌طور رایج بدان ارجاع می‌دهند. با این حال، همانطور که دیدیم، این تنها نوک کوه یخ است. به‌واقع، این نوع از برخورد از سوی آدورنو ابداً یک ناهنجاری عجیب و استثنائی نیست، بلکه با موضع سیاسی او، با عملکرد اجتماعی‌اش در درون دم و دستگاه روشنفکری، و با جایگاه طبقاتی و جهت‌گیری کلی او در گستره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی جهانی سازگار است.

توئی‌های «مارکسیسم» غربی

برشت برای اشاره به روشنفکرانی (Intellektuellen) که به‌عنوان عاملان یک فرهنگ کلایی، همه چیز را وارونه می‌سازند، نو-واژه‌ی توئی‌ها «Tuis» را پیشنهاد کرد (که بر مبنای آن بجای Intellektuellen باید گفت: Tellekt-uellen-in). او در دهه‌ی ۱۹۳۰ ایده‌های خود برای خلق رمان Tui (روشنفکران-مترجم) را با والتر بنیامین در میان گذاشت و بعداً نمایشنامه‌ای نوشت که از دل یادداشت‌های قبلی‌اش بیرون آمد با عنوان Turandot یا Whitewashers' Congress (توراندخت یا مجلس ماله‌کشان-مترجم). برشت که پس از جنگ جهانی دوم، برای مشارکت در پروژه‌ی ساخت دولت سوسیالیستی به جمهوری دموکراتیک آلمان بازگشته بود- برخلاف علمای فرانکفورت که با بودجه‌ی طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار در آلمان غربی ساکن شده بودند- به خلق رمان توراندخت پرداخت که تا حدی به‌عنوان نقدی طنزآمیز راجع به «مارکسیست‌های غربی» نوشته شده بود.

در این نمایشنامه، توئی‌ها به‌عنوان ماله‌کش‌های حرفه‌ای معرفی می‌شوند که برای جلوه‌دادن چیزها بر خلاف آنچه که هستند، دستمزد خوبی دریافت می‌کنند. Sen در مجلس ماله‌کشان می‌کند که «کل کشور با بی‌عدالتی اداره می‌شود، و سپس، پیش از ارائه‌ی خلاصه‌ای مختصر از نظریه‌ی ABS می‌گوید: «و در آکادمی توئی‌ها تنها چیزی که می‌توانید یاد بگیرید این است که چرا امور باید همین که هست باقی بماند. [84] آموزش در Tui، مانند کار انستیتوی تحقیقات اجتماعی، به ما می‌آموزد که هیچ جایگزینی برای نظم غالب وجود ندارد، و در نتیجه، راه را بر

امکان تغییر سیستم می‌بندد و منتفی می‌سازد. در یکی از چشمگیرترین صحنه‌ها، توئی‌ها نشان داده می‌شوند که برای شرکت در مجلس ماله‌کشان آماده می‌شوند. Nu Shan، یکی از معلمان آکادمی، نوعی سیستم قرقره‌ای را راه‌اندازی می‌کند که می‌تواند یک سبد نان را جلوی صورت گوینده بالا یا پایین بیاورد. در جریان تمرین، یک مرد جوان به نام Shi Me برای تبدیل‌شدن به یک Tui به او می‌گوید که راجع به این موضوع صحبت کن که «چرا موضع Kai Ho نادرست است» (Kai Ho یک انقلابی شبیه مائو تسه‌توئنگ است). Nu Shan توضیح می‌دهد که وقتی Shi Me حرف اشتباهی می‌زند، سبد نان را بالای سرش خواهد برد و وقتی حرف درستی می‌زند، آن را جلوی صورتش پایین خواهد آورد. پس از بالا و پایین‌بردن‌های زیاد بر حسب قابلیت Shi Me در انطباق‌پیداکردن با ایدئولوژی مسلط، استدلال‌های او تا حد تهمت‌های ضدکمونیستی و عاری از استدلال منطقی اوج می‌گیرد:

- «Kai Ho اصلاً فیلسوف نیست، فقط یک حراف است!

[سبد فرو می‌لغزد]

- دردسرسازه،

- تشنه‌ی قدرته،

- یه بی‌خاصیته، یک قمارباز غیرمسئوله،

- یه مشکل‌تراشه،

- یه متجاوز،

- یه کافره،

- یه راهزن و یک جانی،

[سبد درست جلوی دهان گوینده معلق می‌ایستد]

- یه خودکامه» [85]

این صحنه، در ابعادی هرچند کوچک، رابطه‌ی بین روشنفکران حرفه‌ای و حامیان مالی آنها در جوامع طبقاتی را نشان می‌دهد: اولی نان خود را - به‌عنوان عنصر آزاد دانشگاهی - با ارائه‌ی بهترین ایدئولوژی ممکن برای دومی به دست می‌آورد. و این موضوعی است قابل تعمق که باید بدان اندیشید.

آنچه مکتب فرانکفورت می‌بایست به رزق و روزی‌دهندگان «جامعه‌ی در زنجیر» ارائه می‌داد، به هیچ وجه ناچیز نبود. آنها با بسیج و براه‌انداختن سفسطه‌های شبه‌دیالکتیکی، و با زبان قلمبه و پرطمطراق آکادمیک از خط وزارت امور خارجه دفاع کردند مبنی بر اینکه کمونیسم و فاشیسم قابل تمایز نیستند - حتی علیرغم این واقعیت که ۲۷ میلیون تن از مردم شوروی جان خود را برای شکست‌دادن ماشین جنگی نازی‌ها در جنگ جهانی دوم فدا کرده بودند (و این تنها یکی از آشکارترین نمونه‌های تخاصم بین کمونیسم و فاشیسم است، و البته موارد زیاد دیگری در این رابطه وجود دارند، چرا که این دو دشمنان قسم‌خورده‌ی یکدیگرند). علاوه بر این، مکتب فرانکفورت با دور انداختن مبارزه‌ی طبقاتی و جایگزین کردن یک تئوری انتقادی ایده‌آلیستی منفک از هرگونه فعالیت سیاسی عملی، بنیان‌های تحلیل جامعه را کلاً تغییر داد؛ یعنی بجای نقد جامعه از منظر ماتریالیسم تاریخی به سمت نقدی نظری و کلی پیرامون مباحثی چون سلطه، قدرت و هویت تغییر جهت داد.

بنابر این، باید گفت که آدورنو و هورکهایمر در نهایت نقش مُحلل‌های رادیکال را ایفاء کردند. آنها با ترویج ظاهری رادیکالیسم، خودِ فعالیت نقد را زیر سیطره‌ی ایدئولوژی ضدکمونستی طرفدار غرب بردند. آنها همانند دیگر روشنفکران خرده‌بورژوا در اروپا و ایالات متحده که پایه‌های مارکسیسم غربی را قالب‌ریزی کردند، انزجار سوسیال‌شوونیستی خود را به‌طور علنی از آنچه که آنرا بربرهای وحشی در شرق توصیف می‌کردند، ابراز نمودند؛ انزجار از مردمانی که جرأت کرده بودند با تکیه بر سلاح تئوری مارکسیستی از نوع لنینی آن، بر این اصل صحنه گذارند که توده‌ها می‌توانند بر خود حکومت کنند. آنها از آسایش نسبی ارگ استادی خود در غرب که توسط سرمایه‌داری تأمین می‌شد، از برتری جهان اروپا-آمریکایی دفاع کردند؛ و اربابان این جهان نیز آنها را در برابر آنچه که آنرا تجارب خانه‌خواب‌کن بربرهای بلشویزه‌شده در جوامع غیرمتمدن پیرامونی می‌نامیدند، به عرش رساندند.

بعلاوه آنکه، نقد عمومی آنها نسبت به مقوله‌ی سلطه نیز صرفاً محملی می‌گردد برای هرچه بیشتر در آغوش گرفتن ایدئولوژی ضدحزبی و ضددولتی؛ امری که در نهایت، چپ را از ابزارهای سازماندهی منضبط و ضروری برای دست‌زدن به پیکارهای موفقیت‌آمیز علیه ماشین سیاسی، نظامی و فرهنگی کاملاً مجهز طبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم، محروم می‌کند. این عملکرد، کاملاً با سیاست کلی آنها یعنی تسلیم‌طلبی- که آدورنو آنرا با دفاع ضدمارکسیستی خود از انفعال و بی‌عملی به‌عنوان عالی‌ترین شکل پراکسیس صراحتاً در آغوش گرفت- همخوانی دارد. رهبران آکادمی Tui در فرانکفورت، که به‌میزان زیادی توسط طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار و دولت‌های امپریالیستی از جمله آژانس امنیت ملی ایالات متحده حمایت می‌شدند، در نهایت سخنگویان جهانی سیاست ضدکمونستی و جاده‌صاف‌کن سرمایه‌داری بودند. آنها علیرغم دست‌سائیدن و ابراز نگرانی نسبت به نابسامانی‌های جامعه‌ی مصرفی، که گاه آن را با جزئیات خیره‌کننده‌ئی نیز توصیف می‌کردند، در عمل اما، از انجام هرگونه اقدامی در مورد آنها خودداری کردند، چرا که وحی مُنزل آن بود که: درمان سوسیالیستی برای اینگونه بدبختی‌ها، بسیار بدتر از خودِ بیماری است.

بعدالتحریر نویسنده:

* مقاله‌ی زیر، تحلیل مفصلی را دنبال کرده و هر چه بیشتر توسعه می‌دهد که ارجاعات گسترده‌ی آن، دعاوی مطرح شده در مقاله‌ی بالا را هرچه بیشتر تأیید می‌کند:

Gabriel Rockhill, "Critical and Revolutionary Theory" in Domination and Emancipation: Remaking Critique, Ed. Daniel Benson (London: Roman & Littlefield International, 2021).

از دوستان و همکارانی که در مورد پیش‌نویس‌های قبلی این مقاله، بازخوردهای مهمی ارائه کردند، از جمله کسانی که در مورد برخی از استدلال‌ها (که مسئولیت کامل آنها را شخصاً می‌پذیرم) تردید داشتند، عمیقاً سپاسگزارم: Larry Busk, Helmut-Harry Loewen, Jennifer Ponce de León, Salvador Rangel, and Yves Winter.

یادداشت‌ها:

¹ رجوع کنید به تحلیل من درباره‌ی یورگن هابرماس، Axel Honneth و Nancy Fraser در مطلبی تحت عنوان «تئوری انتقادی و تئوری انقلابی».

² برای نمونه به مقاله‌ی Thomas W. Braden تحت عنوان «خوشحالم که سی‌ای‌ای به اخلاقیات پایبند نیست»، مندرج در Saturday Evening Post، مورخ ۲۰ ماه مه ۱۹۶۷ رجوع کنید. با توجه به این واقعیت که W.W. Rostow مقاله‌ی Thomas Braden را قبل از انتشار عمومی آن، از طریق مدیر سی‌ای‌ای Richard Helms بدست رئیس‌جمهور ایالات متحده رسانده بود، به احتمال قریب به یقین مقاله‌ی مزبور در شمار مطالبی‌ست که سازمان سیا آنرا «درز قطره‌چکانی اطلاعات» می‌نامد. طبق گفته‌های Victor Marchetti، دستیار عالی سابق نایب‌رئیس سیا، درز قطره‌چکانی اطلاعات در واقع تاکتیکی است که کارشناسان مخفی سازمان‌های اطلاعاتی در حوزه‌ی روابط اجتماعی بکار می‌گیرند تا: «وقتی نقاب پنهان کاری آنها پاره می‌شود و دیگر نمی‌توانند ماجرا را با توسل به داستان‌سازی‌های دروغین از دید عامه‌ی مردم دور نگه دارند، آنگاه با اعتراف به آن - گاه حتی به‌طور داوطلبانه - بخشی از حقیقت را برملا ساخته ولی در عین حال از درز اطلاعات کلیدی و زیانبار ممانعت می‌ورزند. عامه‌ی مردم هم با درز اخبار برملا شده چنان متعجب می‌شوند که هرگز به فکر دنبال کردن هرچه بیشتر مطلب نمی‌افتند» («اعتراف سازمان سیا به دست‌داشتن Hunt در قتل جی. اف. کندی»، The Spotlight، مورخ ۱۴ آگوست ۱۹۷۸. آدرس اینترنتی مطلب: <https://archive.org/details/marchetti-victor-cia-to-admit-hunt-involvement-in-kennedy-slaying-the-spotlight-aug.-14-1978/mode/2up>

³ رجوع کنید به مطلبی تحت عنوان «تاریخ رادیکال و سیاست در عرصه‌ی هنر»، گابریل راک‌هیل (انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۱۴)، و مطلب دیگری به قلم Giles Scott-Smith تحت عنوان «کنگره‌ی آزادی فرهنگی، پایان ایدئولوژی، و کنفرانس ۱۹۵۵ میلان: تعریف حدود و ثغور مباحثه»، ژورنال تاریخ معاصر، جلد ۳۷، شماره‌ی ۳ (۲۰۰۲): ۴۵۵-۴۳۷. شاخه‌ی پاریس انستیتوی تحقیقات اجتماعی با Raymond Aron، که مسئول نظارت بر اینکه کدام مطلب مناسب حال مخاطبان فرانسوی است بود، همکاری نزدیکی داشت (رجوع کنید به مکاتبات تئودور آدرنو و مکس هورکه‌ایمر: ۱۹۶۹-۱۹۲۷، جلد یک، گردآورنده Christoph Gödde و Henri Lonitz، مترجم: Didier Renault (پاریس: ۲۰۱۶: Klincksieck)، ۱۴۶. من هم در اینجا و هم در جاهای دیگر به این چاپ فرانسوی ارجاع می‌دهم به این خاطر که کل مکاتبات آدرنو و هورکه‌ایمر (تا جایی که من می‌دانم) به زبان انگلیسی موجود نیست. در دوران پس از جنگ، Aron به چهره‌ی فلسفی کنگره‌ی آزادی فرهنگی و یک ایدئولوگ خستگی‌ناپذیر ضدکمونیست مبدل شد که سیا در شناخته‌شدن او در میان عموم نقش بسیار بارزی داشت.

⁴ منظور من از «مأمور» اینست که Lasky در جریان تلاش‌های پرخرج تبلیغات ضدکمونیستی‌اش با سیا - و نیز آژانس‌های دیگر ایالات متحده - همکاری نزدیکی داشت و نه اینکه او خود «افسر اجرائی» سیا بوده است (و تا جایی که من می‌دانم چنین چیزی هم تأیید نشده). همکاری Lasky با سیا و سایر آژانس‌ها را اسناد درونی متعدد و به علاوه کارهای محققینی نظیر Peter Coleman، Frances Stonor Saunders، Michael Hochgeschwender، Hugh Wilford و دیگران اثبات کرده‌اند. برخی از مکاتبات Lasky با آدرنو در «مکاتبات تئودور آدرنو و مکس هورکه‌ایمر» موجود است: ۱۹۶۹-۱۹۲۷، جلد یک تا چهار، گردآورنده Christoph Gödde و Henri Lonitz، مترجم: Didier Renault (پاریس: Klincksieck: ۲۰۱۶).

⁵ رجوع کنید به آدرنو و هورکه‌ایمر، مکاتبات، جلد ۳، صفحه ۲۹۱.

⁶ رجوع کنید به آدرنو و هورکه‌ایمر، مکاتبات، جلد ۳، صفحه ۳۴۸.

⁷ Michael Hochgeschwender, Freiheit in der Offensive? Der Kongreß für kulturelle Freiheit und die Deutschen (München: R. Oldenbourg Verlag, 1998), 488.

⁸ Hochgeschwender, Freiheit in der Offensive?, 563.

⁹ به عنوان مثال، Minqi Li، در مطلبی تحت عنوان "قرن ۲۱: آیا جایگزینی (برای سوسیالیسم) وجود دارد؟" در نشریه‌ی علم و جامعه ۷۷:۱ (ژانویه ۲۰۱۳): ۴۳-۱۰؛ Vicente Navarro، در مطلبی تحت عنوان «آیا سوسیالیسم شکست خورده است؟ تجزیه و تحلیل شاخص‌های سلامت و بهداشت تحت نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم، در نشریه‌ی علم و جامعه ۵۷:۱ (بهار ۱۹۹۳): ۳۰-۶. و وبسایت Tricontinental تحلیل‌های عمیق متعددی از سوسیالیسم واقعاً موجود و نحوه مقایسه‌ی آن با سرمایه‌داری واقعاً موجود ارائه کرده است:

<https://thetricontinental.org>.

¹⁰ John Abromeit، مکس هورکهایمر و مبانی مکتب فرانکفورت (کمبریج، انگلستان: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۱۱)، ۴۲.

¹¹ Thomas Wheatland، مکتب فرانکفورت در تبعید (مینیاپولیس: انتشارات دانشگاه مینه سوتا، ۲۰۰۹)، ۲۴؛ Ingar Solty، «مکس هورکهایمر، معلمی بدون طبقه»، ژاکوبین (۱۵ فوریه ۲۰۲۰): <https://www.jacobinmag.com/2022/2/max-horkheimer-frankfurt-school-adorno-working-class-marxism>; Wheatland, The Frankfurt School in Exile, 13.

¹² Perry Anderson، ملاحظات در مورد مارکسیسم غربی (لندن: Verso، ۱۹۸۹)، ۳۳؛ Steven Müller-Doohm، آدورنو: بیوگرافی، مترجم: Rodney Livingstone (کمبریج: Polity Press، ۲۰۰۵)، ۹۴.

¹³ Anderson، ملاحظات در مورد مارکسیسم غربی، ۳۳.

¹⁴ Rolf Wiggershaus، مکتب فرانکفورت: تاریخ، نظریه‌ها و اهمیت سیاسی آن، ترجمه: Michael Robertson (کمبریج، ماساچوست: انتشارات ام‌آی‌تی، ۱۹۹۵)، ۱۰۴.

¹⁵ Abromeit، مکس هورکهایمر، ۱۵۰. هرگونه امید اندک و محتاطانه‌ای که هورکهایمر نسبت به اتحاد جماهیر شوروی داشت در اوایل دهه ۱۹۳۰ از بین رفت و «پس از سال ۱۹۵۰، هورکهایمر شروع به دفاع از سنت‌های سیاسی لیبرال‌دمکراتیک غرب کرد به شیوه‌ای که [...] یک‌طرفه بود» (Abromeit، مکس هورکهایمر، ۱۵، همچنین به صفحه‌ی ۱۸۱ مراجعه کنید).

¹⁶ هورکهایمر ادعا می‌کند که «نظریه انتقادی نه مانند تبلیغات توتالیتریستی «ریشه‌ای عمیق» دارد و نه مانند روشنفکران لیبرالیست «بی‌گرایش» (مکس هورکهایمر، نظریه انتقادی: منتخب مقالات، مترجمان: Matthew J. O'Connell و دیگران). (نیویورک: Continuum، ۲۰۰۲)، ۴-۲۲۳.

¹⁷ Marie-Josée Levalleé، «اکتبر و چشم‌انداز انقلاب: دیدگاه‌های آرنه، آدورنو، و مارکوزه»، انقلاب روسیه بمثابة ایده‌آل و عمل: شکست‌ها، میراث‌ها، و آینده‌ی انقلاب، ویرایش: Thomas Telios و همکاران (Cham, Switzerland: Palgrave Macmillan، ۲۰۲۰)، ۱۷۳.

¹⁸ Gillian Rose، علم مالیخولیایی: مقدمه‌ای بر اندیشه تئودور دبلیو آدورنو (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۷۸)، ۲.

¹⁹ Wiggershaus ، مکتب فرانکفورت ، ۱۳۳. همچنین رجوع کنید به «مکس هورکه‌هایمر، آموزگاری بدون طبقه» به قلم Ingar Solty ، و همچنین به مطلبی تحت عنوان «علم مالی‌خولیایی» به قلم Gillian Rose ، ۲.

²⁰ Müller-Doohm ، آدرنو، ۱۸۱.

²¹ Müller-Doohm ، آدرنو، ۱۸۱ - Doohm می‌نویسد: «حتی در نامه‌های خصوصی‌اش، تا اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰، ما چیزی بیش از فیگورهای عمومی و بدبینانه و هیچ اظهارنظر صریحی درباره اوضاع سیاسی، نمی‌بینیم» (۱۸۱).

²² Anderson ، ملاحظات در مورد مارکسیسم غربی ، ۳۳. Thomas Wheatland توضیح می‌دهد که محفل هورکه‌هایمر در نیویورک تصمیم گرفت «درباره مسائل مهم سیاسی روز سکوت کند و مارکسیسم خود را تقریباً به‌طور کامل [...] مخفی] نماید. [...] هورکه‌هایمر همچنان تمایلی به ریسک عواقب احتمالی فعالیت سیاسی یا حتی دخالتگری سیاسی با موضوعات اصلی آن دوره نداشت» (مکتب فرانکفورت در تبعید (مینیاپولیس: انتشارات دانشگاه مینه سوتا، ۲۰۰۹)، ۹۹).

²³ رجوع کنید به مطلبی به قلم Stuart Jeffries ، تحت عنوان گراند هتل ناکجاآباد: زندگی مکتب فرانکفورت (London: (Verso, 2017)، ۷۲ و ۱۹۷.

²⁴ رجوع کنید به مطلب Wheatland ، مکتب فرانکفورت در تبعید ، ۷۲ (همچنین نگاه کنید به ۱۴۱).

²⁵ Jeffries ، گراند هتل ناکجاآباد ، ۱۳۶. برشت معتقد بود که «مکتب فرانکفورت دست به یک تردستی بورژوائی زد، به این معنا که در عین حال که خود را یک انستیتوی مارکسیستی جا می‌زد، در عین حال اصرار داشت که انقلاب دیگر نمی‌تواند به قیام طبقه کارگر وابسته باشد، و از مشارکت در امر سرنگونی سرمایه‌داری سر باز می‌زد» (Jeffries ، گراند هتل ناکجاآباد ، ۷۷).

²⁶ به نقل از:

Ulrich Fries, "Ende der Legende: Hintergründe zu Walter Benjamins Tod," The Germanic Review: Literature, Culture, Theory 96:4 (2021), 421, 422.

در اینجا جا دارد از Helmut-Harry Loewen صمیمانه تشکر کنم که توجه من را به این مقاله مهم جلب کرد و ترجمه‌ی بخشی از آن را با من در میان گذاشت.

²⁷ به نقل از: Fries ، "Ende der Legende," 422, 422.

²⁸ رجوع کنید به نامه‌ی آدرنو به هورکه‌هایمر به تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۹۳۶، منتشر شده در آدرنو و هورکه‌هایمر، مکاتبات، جلد یک، ۱۱۰.

²⁹ رجوع کنید به تبادل نامه‌ای بین آنها در اثری تحت عنوان زیبایی‌شناسی و سیاست، ویراستار ترجمه‌ی انگلیسی از Ronald Taylor ، (London: Verso, 1977)، ۱۴۱-۱۰۰.

³⁰ Cited in Fries ، "Ende der Legende," 409.

³¹ Fries ، "Ende der Legende," 409-424.

³² Fries ، "Ende der Legende," 414.

³³ Cited in Fries ، "Ende der Legende," 410.

³⁴ به نقل از Jack Jacobs، مکتب فرانکفورت، زندگی یهودیان و یهودی‌ستیزی (کمبریج انگلستان، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۱۴)، ۵۹-۶۰.

³⁵ Todd Cronan, *Red Aesthetics: Rodchenko, Brecht, Eisenstein* (Lanham, Maryland: Rowman & Littlefield Publishers, 2021), 132.

³⁶ Cited in Cronan, *Red Aesthetics*, 151.

³⁷ در مورد رهبری JLC نگاه کنید به Catherine Collomp، «یهودستیزی در میان کارگران آمریکایی»: مطالعه‌ای توسط محققان پناهنده‌ی مکتب جامعه‌شناسی فرانکفورت در پایان جنگ جهانی دوم، تاریخ کارگری ۵۲:۴ (نوامبر ۲۰۱۱): ۴۳۹-۴۱۷. در مورد همکاری Dubinsky با سیا، به اسناد موجود در اتاق مطالعه‌ی الکترونیکی CIA's FOIA رجوع کنید: (<https://www.cia.gov/readingroom/home>)

همچنین رجوع کنید به:

Hugh Wilford, *The Mighty Wurlitzer: How the CIA Played America* (Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press, 2008) and Frances Stonor Saunders, *The Cultural Cold War: The CIA and the World of Arts and Letters* (New York: The New Press, 1999).

³⁸ رجوع کنید به David Jenemann، *آدورنو در آمریکا* (مینیاپولیس: انتشارات دانشگاه مینه‌سوتا، ۲۰۰۷) ۲-۱۸۱.

³⁹ به فایل افبی‌آی در مورد آدورنو مراجعه کنید: <https://vault.fbi.gov/theodor-adorno/theodor-adorno-part-01-of-01/view>

⁴⁰ به فایل افبی‌آی در مورد آدورنو مراجعه کنید: <https://vault.fbi.gov/theodor-adorno/theodor-adorno-part-01-of-01/view>

⁴¹ Anderson، ملاحظات در مورد مارکسیسم غربی، ۳۴.

⁴² Jeffries, *Grand Hotel Abyss*, 297.

باید به خاطر بیاوریم که هابرماس خود یکی از اعضای جوانان هیتلری بود و بعدها از جنگ خلیج فارس و مداخله‌ی ناتو در یوگسلاوی حمایت کرد.

⁴³ نگاه کنید به مرثیه‌سرایی هورکهایمر علیه هابرماس و مارکسیسم در نامه‌ی او به آدورنو در ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۸ در جلد چهارم از مکاتبات آدورنو و هورکهایمر، ۳۸۶-۳۹۹.

⁴⁴ به نقل از: Wiggershaus، مکتب فرانکفورت، ۵۵۴.

⁴⁵ Jenemann، *آدورنو در آمریکا*، ۱۸۲.

⁴⁶ Christopher Simpson، علم قهر: تحقیقات ارتباطی و جنگ روانی ۱۹۴۵-۱۹۶۰ (آکسفورد: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۶)، ۴.

⁴⁷ Wiggershaus، مکتب فرانکفورت، ۳۹۷.

⁴⁸ John Loftus, *America's Nazi Secret* (Walterville, OR: Trine Day, LLC, 2011), 228.

⁴⁹ نگاه کنید به: Wiggershaus, *مکتب فرانکفورت*, ۴۳۴.

⁵⁰ Wiggershaus, *مکتب فرانکفورت*, ۴۷۹.

⁵¹ See Robert S. Wistrich, *Who's Who in Nazi Germany* (New York: Routledge, 2001), 281.

⁵² به نقل از: Jenemann, *آدورنو در آمریکا*, ۱۸۴. آدورنو خودش در سوگندنامه‌اش گفت: «انستیتوی تحقیقات اجتماعی در دانشگاه فرانکفورت [sic] با حمایت HICOG تأسیس شد و عمدتاً از سوی منابع آمریکایی حمایت می‌شد. هدف این انستیتو ادغام روش‌های تحقیقاتی آمریکایی و آلمانی و کمک به آموزش دانش‌آموزان آلمانی با روح دموکراسی آمریکایی است» (Jenemann, *آدورنو در آمریکا*, ۱۸۴).

⁵³ به گفته Wiggershaus: «هورکهایمر، نه مانند Paul Tillich، از سوسیالیسم دفاع کرد و، نه مانند Hugo Sinzheimer و Hermann Heller بود که به دموکرات‌های متعهد و مخالفان شناخته‌شده‌ی نازیسم تعلق داشتند» (مکتب فرانکفورت، ۱۱۲). در مورد آدورنو، رجوع کنید به: Rockhill, «نظریه انتقادی و انقلابی» و همچنین به: Philip Agee and Louis Wolf, *Dirty Work: The CIA in Western Europe* (New York: Dorset Press, 1978).

⁵⁴ Quoted in Wolfgang Kraushaar, ed., *Frankfurter Schule und Studentenbewegung: Von der Flaschenpost zum Molotowcocktail 1946-1995*, Vol. I: *Chronik* (Hamburg: Rogner & Bernhard GmbH & Co. Verlags KG, 1998), 252-3.

⁵⁵ رجوع کنید به: William Blum, *کشتن امید: مداخلات نظامی ایالات متحده و سیاه‌پوستان از زمان جنگ جهانی دوم* (London: Zed Books, 2014).

⁵⁶ به نقل از: Jeffries, *گراند هتل ناکجاآباد*, ۲۹۷.

⁵⁷ ولادیمیر ایلیچ لنین، *مجموعه آثار*، جلد ۲۲ (مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۶۶)، ۳۰۹.

⁵⁸ همان‌طور که Domenico Losurdo در *جنگ و انقلاب*، ترجمه‌ی Gregory Elliott، (London: Verso, 2015) توضیح می‌دهد، نژادی‌سازی، یا بعبارت دیگر، ارائه‌ی تصویری نژادی از کمونیست‌ها بخش مهمی از ایدئولوژی ضدکمونیستی بوده است.

⁵⁹ تئودور آدورنو و مکس هورکهایمر، «به سوی یک مانیفست جدید؟»، *New Left Review*، ۶۵ (سپتامبر-اکتبر ۲۰۱۹)، ۴۹.

⁶⁰ آدورنو و هورکهایمر، «به سوی یک مانیفست جدید؟»، ۵۹.

⁶¹ آدورنو و هورکهایمر، «به سوی یک مانیفست جدید؟»، ۵۹.

⁶² آدورنو و هورکهایمر، «به سوی یک مانیفست جدید؟»، ۵۷.

⁶³ آدورنو و هورکهایمر، «به سوی یک مانیفست جدید؟»، ۵۷، ۵۹.

⁶⁴ آدورنو و هورکهایمر، «به سوی یک مانیفست جدید؟» ۴۱. هورکهایمر در موارد متعدد دیدگاه‌های مشابهی را در دفاع از سرمایه‌داری و برعلیه کمونیسم ابراز کرد. به عنوان مثال، در نامه‌ای طولانی به آدورنو به تاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۸، او ادعا کرد که «انقلاب واقعاً به معنای گذرگاهی ست به سمت ترور» و اظهار داشت که آنچه باید از آن دفاع کرد «باقی‌مانده‌ی تمدن بورژوازی است که در آن ایده آزادی فردی و جامعه‌ئی اصیل هنوز موجود است» (آدورنو و هورکهایمر، مکاتبات: ۱۹۶۹-۱۹۲۷، جلد چهارم، ۳۹۵). در سال ۱۹۶۸، به عنوان یک مثال دیگر، او خیلی صراحتاً موضع خود را موضعی ضدانقلابی توصیف کرد: «بمنظور دفاع از حقیقت، به نظر می‌رسد ضروری‌ست و باید آشکارا اعلام کرد که حتی یک دموکراسی مشکوک، با همه‌ی عیوبش، همیشه بهتر از دیکتاتوری ناشی از انقلاب است» (هورکهایمر، *تئوری انتقادی*، جلد ۸). پس از یادآوری موضوع محکوم کردن «بربریت وحشیانه شرق» از سوی هورکهایمر، Stefan Müller-Doohm در بیوگرافی ۷۰۰ صفحه‌ای خود از آدورنو می‌نویسد که «آدورنو و هورکهایمر در ارزیابی خود از بلوک موسوم به شرق؛ یعنی اتحاد جماهیر شوروی، توافق داشتند. اما نه فقط در مورد شوروی، بلکه در مورد چین کمونیست هم همین ارزیابی مشترک را داشتند» (۴۱۵). در مورد استعمار، هورکهایمر به آدورنو نوشت که اگرچه «رؤیای برتری دائمی اروپا در دوران استعمار» امری بود «منفور»، با این حال «جوانب خوب خود» را هم داشت (آدورنو و هورکهایمر، مکاتبات، جلد چهارم، ۴۶۶).

⁶⁵ مکس هورکهایمر، «دولت استبدادی»، ۱۵ Telos (بهار ۱۹۷۳): ۱۶.

⁶⁶ رجوع کنید به:

Domenico Losurdo, *El Marxismo occidental: Cómo nació, cómo murió y cómo puede resucitar*, trans. Alejandro García Mayo (Madrid: Editorial Trotta, 2019).

این کتاب که در اصل به زبان ایتالیایی نوشته شده است توسط Steven Colatrella به سفارش کتابفروشی ۱۸۰۴ (1804 Books) به انگلیسی ترجمه شده است.

⁶⁷ Max Horkheimer, *Gesammelte Schriften*, eds. Alfred Schmidt and Gunzelin Schmid Noerr, Vol. 18 (Frankfurt am Main: S. Fischer, 1985), 73.

همچنین رجوع کنید به Müller-Doohm, *آدورنو*، ۳۳۴. آدورنو تا آنجا پیش رفت که صریحاً موضع Arthur Koestler ضدکمونیست و همکار سیا را تأیید کرد و نوشت که «کمونیسم به یک «حزب دست‌راستی» تبدیل شده است (که Koestler آن را برجسته کرد) و [...] کاملاً خود را با امپریالیسم روسیه همسو ساخته است» (آدورنو و هورکهایمر، مکاتبات، جلد چهارم، ۶۵۵).

⁶⁸ این سند را در اتاق مطالعه‌ی الکترونیکی FOIA CIA ببینید:

<https://www.cia.gov/readingroom/document/cia-rdp80-00810a006000360009-0>

مایلم در اینجا از Colin Bodayle برای جلب توجه من به این سند تشکر کنم.

⁶⁹ تئودور آدورنو، *مدل‌های انتقادی: مداخلات و کلمات کلیدی*، ترجمه‌ی Henry W. Pickford (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۰۵)، ۹۴.

⁷⁰ آدورنو، *مدل‌های انتقادی*، ۹۴.

⁷¹ آدورنو، *مدل‌های انتقادی*، ۹۴.

⁷² Müller-Doohm, *آدورنو*، ۴۳۸.

⁷³ Müller-Doohm، آدورنو، ۴۳۸.

⁷⁴ Müller-Doohm، آدورنو، ۴۳۸.

⁷⁵ ولادیمیر ایلیچ لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۶ (مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۷۷)، ۳۳۲.

⁷⁶ لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۶، ۳۳۲.

⁷⁷ همانطور که در «تئوری انتقادی و انقلابی» استدلال کرده‌ام، این ارزیابی از سوی دانشجویان کاملاً موجه بود.

⁷⁸ آدورنو، مدل‌های انتقادی، ۲۶۷. تمجید ساختگی دیالکتیکی آدورنو از بی‌عملی به‌عنوان بهترین شکل کنش، در مکاتبه‌اش با مارکوزه در رابطه با اعتراضات دانشجویی تکرار می‌شود: «ما در زمان خود تاب آوردیم، تو نه کمتر از من، بلکه بمراتب بیشتر. وضعیتی بسیار مخوف‌تر – کشتار یهودیان، بدون آن که دست به عمل بزنیم. صرفاً به این دلیل که امکان آن برای ما مسدود شده بود. [...] به صراحت بگویم: من فکر می‌کنم که شما خود را فریب می‌دهید که به دلیل اتفاقاتی که در ویتنام یا بیافرا رخ می‌دهد، نمی‌توانید بدون شرکت در شیرین کاری‌های دانشجویی، به زندگی‌تان ادامه دهید. اگر واقعاً این واکنش شماست، پس نه تنها باید به وحشت ناشی از بمب‌های ناپالم اعتراض کنید، بلکه باید علیه شکنجه‌های غیرقابل توصیف به سبک چینی که ویتکنگ‌ها دائماً انجام می‌دهند هم اعتراض کنید. (آدورنو و مارکوزه، «مکاتبات پیرامون جنبش دانشجویی آلمان»، New Left Review، ۲۳۳ (ژانویه-فوریه ۱۹۹۹)، ۱۲۷). او اظهارات مشابهی را در جاهای دیگر هم بیان می‌کند، مانند متن ۱۹۶۹ اش راجع به «تسلیم» که در آن او «خلسه‌ی اتوپیایی در اندیشه» را به هر شکلی از کنش ترجیح می‌دهد: «متفکر انتقادی سازش‌ناپذیر، یعنی کسی که نه ذیل آگاهی خود امضا می‌زند و نه به خود اجازه می‌دهد او را با وحشت به عمل وادارند، در حقیقت کسی است که تسلیم نمی‌شود. [...] تفکر، در واقعیت امر، نیروی مقاومت است» (آدورنو، مدل‌های انتقادی، ۲۹۳).

⁷⁹ آدورنو، مدل‌های انتقادی، ۲۶۸.

⁸⁰ آدورنو، مدل‌های انتقادی، ۲۶۸.

⁸¹ Koestler یکی از چهره‌های اصلی در شبکه‌های وابسته به کنگره‌ی آزادی فرهنگی سیا و بخش تحقیقات اطلاعات MI6 بود.

⁸² به نقل از Esther Leslie، «مقدمه‌ای بر مکاتبات آدورنو / مارکوزه در مورد جنبش دانشجویی آلمان»، New Left Review، ۲۳۳ (ژانویه-فوریه ۱۹۹۹)، ۱۱۹ و همچنین رجوع کنید به مطلب زیر: Kraushaar, Frankfurter Schule und Studentenbewegung, Vol. 1, 374.

⁸³ Kraushaar, Frankfurter Schule und Studentbewegung, Vol. 1, 398.

Krahl تنها فعالی بود که آن شب از زندان آزاد نشد، و آدورنو تصمیم گرفت مثل سال ۱۹۶۴ که با شکایت علیه گروه دانشجویی Subversive Aktion آنها را به دادگاه کشانده بود، علیه او نیز شکایت کند و علیرغم فشار به او برای پس گرفتن شکایت، به آن رضایت نداد.

⁸⁴ برتولت برشت، مجموعه‌ی نمایشنامه‌ها: شش، ویرایش: John Willett و Ralph Manheim (London: Random House, 1998)، ۱۸۹.

⁸⁵ برشت، مجموعه نمایشنامه‌ها: شش، ۱۴۵.